

بابک خرم‌دین. یا خرمی [ب ک خ ر ر] (اخ) ابن‌الندیم در الفهرست آرد: واقدبن عمرو تیمی که تاریخ بابک کرده‌است گوید: پدر بابک روغن‌گری از مردم مداین بود وقتی جلای وطن کرده به ثغر آذربایجان شد و در روستای میمند به ده بلال‌آباد مسکن گزید بر پشت روغن می‌کشید و ازدهی بدهی بفروختن می‌برد تا اینکه بزنی بلایه شیفته گشت و با او دیری به ناشایست بگذرانید. روزی آن دو در بیشه دور از قریه به شراب و عشرت می‌گذاشتند زنان که به آب بردن بیرون شده بودند، آوازی نبطی بشنودند دنبال آواز بگرفتند و آن دو را در آنحال بیافتند و برآنان هجوم کردند و گیسوان زن را گرفته کشان بده بردند و بر سر جمع او را تفضیح و رسوا کردند سپس پدر بابک پیش پدر زن شد و دست او بخواست و با او ازدواج کرد و بابک از این زن بزاد. پدر بابک را در یکی از سفرها بکوه سبلان با مردی نزاع درگرفت مرد او را با هویی بزد مجروح کرد پدر بابک مرد را بکشت و خود او نیز از زخم باهو، پس از مدتی بمرد و مادر بابک بمزدوری دایگی کودکان میکرد تا بابک ده ساله شد و گاوه‌های ده بچرا می‌برد. روزی مادر به سراغ پسر رفت او را زیر درختی برهنه به خواب قیلوله دید و در بن هر موی سر و سینه او خون یافت بابک بیدار گشت و بر پای ایستاد چون مادر پژوهش کرد اثری از خون بر تن پسر نیافت. مادر بابک گوید از آن روز دانستم که پسر مرا بزرگ کاری بطالع است. و باز واقدبن عمرو گوید بابک زمانی نیز در روستای سرات ستوریانی شبل‌بن‌المنقی‌الازدی می‌کرد و از شاگردان او طنبور نواختن می‌آموخت پس از آن به تبریز، شهری از اعمال آذربایجان شد و دو سال خدمت محمدبن رواد ازدی کرد سپس در هیجده سالگی به بلال‌آباد نزد مادر بازگشت و مقیم شد. واقدبن عمرو گوید در کوه بذ و کوه‌های دیگر پیرامون آن دو مرد توانگر از ملحدین متخرمین بودند یکی موسوم به جاویدان‌بن سهرک و دیگری مشهور به کنیت ابو‌عمران و میان آن دو برای ریاست حرمیان آن نواحی جدال و مشاجره ممتد بود و هریک از آندو میخواست به تنهایی دارای این مقام باشد و همساله به تابستان میان این دو جنگ درمی‌گرفت و به زمستان که برف گریوه و گردنه‌ها می‌یست از جنگ باز می‌ایستادند. جاویدان‌بن‌سهرک وقتی با دوهزار گوسفند به شهر زنجان که یکی از بلاد ثغور قزوین است رفت و گوسفندان خویش بدانجا بفروخت آنگاه که به خانه خویش به کوه بذ باز می‌گشت شبانگاه او را به روستای میمند برف دریافت او به ده بلال‌آباد پناه برد و از گزیر ده منزل خواست او در جاویدان به چشم حقارت دید و وی را به خانه مادر بابک فرود آورد. زن را از تنگدستی و فقر قوت شبانه نبود تنها آتشی بفروخت و بابک نیز به خدمت پرستاران و ستور جاویدان ایستاد و آب بدانان داد و ستور را سیراب کرد جاویدان او را به خریدن طعام و شراب و علف فرستاد و او بخريد و نزد او برد، جاویدان با او به سخن درآمد و او را با سوق حال و کندی و لکنت زبان زیرک و گریز و مزور یافت به مادر بابک گفت من از مردم کوه بذ هستم و مرا بدانجا مال و فراخی است بابک را به من ده تا به بذ برم و او را موکل اموال و ضیاع خویش کنم و هرماه پنجاه درم مزد او ترا فرستم، زن گفت من ترا مانند نیکمردان یافتم و نشان توانگری بر تو پیداست و دل من بر تو بیارامید پسر خویش ترا دادم چون رفتن خواهی او را با خویش ببر. چندی نگذشت که ابو‌عمران به جاویدان تاخت و میان آن دو جنگ درپیوست و ابو‌عمران در جنگ کشته و جاویدان نیز در معرکه مجروح گشت و پس از سه روز بدن خستگی درگذشت. زن جاویدان از پیش ببابک شیفته بود و بابک نهانی با او می‌آرمید چون جاویدان بمرد زن بدو گفت جاویدان بمرد و من آواز مرگ او بلند نکردم تو مردی تیزهوش و زیرکی خویشتن را برای فردا آماده دار. صبح اینان را بر تو گرد کنم و چنین گویم که: دوش جاویدان گفت من امشب خواهش مردن دارم جان من از تن برآید و به بدن بابک درشده با روح او انباز گردد و بابک و شمایان بدانجا رسید که کس تاکنون نرسیده‌است. او را پادشاهی زمین دست دهد و گردنکشان را بکشد و دین مزدکی بازگرداند، خواران شما بدو ارجمندان و افتادگان، بلندمرتبه‌گان گردند. بابک به گفتار زن شادان و امیدوار و مهیا گشت. بامدادان زن لشکر و حشم جاویدان را گرد کرد. آنان گفتند از چه جاویدان بگاه مرگ ما را نخواند و وصیت خویش نگفت؟ زن گفت سبب جز پراکندگی شما در خانه‌ها و قراق خود نبود و نیز بر شما از آز و فتنه شبانه عرب بیم داشت از اینرو با من پیمان کرد که بشما بازرسانم تا اگر خواهید بپذیرید و کار بندید، لشکریان گفتند پیمان او بازگوی چه هیچگاه به زندگی ما از فرمان او سر نیپیچیدیم اکنون که بمرده‌است باز از امر بیرون نشویم. زن گفت او به گاه مردن گفت من هم امشب بخواهم مردن روان من از قالب بیرون شود و به تن این جوان که غلام من است درآید و اندیشیده‌ام که او را بر یاریگران خویش سری دهم چون من بمیرم این پیام من بدانان بازرسان و بگوی آن کسی از شما که از این عهد سر باززند و راهی دیگر گیرد از دین بیرون شده‌باشد. همگان گفتند ما عهد او به باب این جوان بپذیرفتیم، پس زن فرمان کرد تا گاوی بکشتند و پوست از وی باز کردند و پوست بگسترد و تشتی پر از شراب و نان بسیاری اشکنه کرده در کنار آن نهاد و حشم را

یکانی‌کان بخواند و گفت پای بر پوست نه و پاره‌ای نان برگیر و در شراب فروزده بخور و بگوی ای روح بابک بتو گرویدم همچنانکه به روح جاویدان گرویده‌بودم و سپس دست بابک بدست گیر و دست دیگر بر سینه نه و دست او ببوس. همگان چنین کردند تا طعام و شراب آماده گشت و آنان را بخواند و بخوردن نشاند و خود بی‌پرده بنشست و بابک را بر بساط و طنفسه خود نزد خویش نشانید و چون سه‌گان‌سه‌گان بنوشیدند لاغی اسپرم برگرفت و بیابک داد و بابک اسپرم از دست او بستد و این نشان نامزدی زناشویی باشد پس همه حاضران به علامت خرسندی از این مزاجت برخاستند و دست به بر زدند و مسلمانان و موالی از حضار نیز چنین کردند. (از الفهرست ابن‌الدین صص ۴۸۰ - ۴۸۱). در زمان خلفای بنی‌عباس نیز مردی از عجم خروج کرده بابک نامش بوده و او را بابک خرم‌دین گفتندی از جانب خلیفه افسنتین (افشین) بحرب او مامور شده و او را مغلوب کرده لقب این بابک خرم‌دین بوده که این دین را اختراع کرده. (آندراج) (انجمن آرا).

... و در آذربایجان بابک، دشمن دین لعنه‌الله دعوت دین مزدکی آشکارا کرد. مامون، محمدبن حمید طوسی را به جنگ او فرستاد بابکی او را بکشت و کار بابک قوت گرفت. مامون پیش از آنکه تدارک کند در سابع رجب سنه شان و عشرین و ماتین (۲۲۸ هـ. ق.) درگذشت. (تاریخ گزیده چ عکسی لندن ۱۳۲۸ هـ. ق. ص ۳۱۶). در عهد او [معتصم] کار بابک خرم‌دین قوت گرفته‌بود و تمامت آذربایجان و ارمن و بعضی از عراق مسخر او شده معتصم اسحاق‌بن ابراهیم‌بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ او فرستاد، فریقین مدتی بحرب مشغول بودند و ظفر روی نمی‌نمود. اسحاق از خلیفه مدد خواست حیدر بن کاوس را که از ماوراءالنهر به اسیری آورده بودند و در حضرت خلافت مرتبه بلند یافته و به نیابت حجاب رسیده و افشین لقب یافته بمدد او فرستاد و در همدان جنگ کردند، قریب چهل‌هزار بابکی کشته شد بابک اسیر گشت در ثالث صفر سنه ثلاث و عشرین و ماتین (۲۲۳) در ساوه دست و پایش مخالف ببریدند و بر دار کردند مدتی مدید بران درخت بماند از اسرای بابکی یکی جلادش بود خلیفه ازو پرسید چند آدمی کشته‌ای؟ گفت ما ده جلاد بودیم و من زیادت از بیست‌هزار کشته‌ام از آن دیگران ندانم و عدد مقتولان حروب خدای تعالی داند. (همان کتاب ص ۳۱۸). جرجی زیدان آرد: در سال ۲۱۸ که معتصم خلیفه شد چنانکه گفتیم دستگاه خلافت نظر بجهات مذکور در آن قسمت رو بضعف گذارد و معتصم ترکان و فرغانی‌ها و مغربی‌ها را دور خود جمع کرده و در نتیجه نفوذ و قدرت بدست لشکریان افتاد و آغاز استیلای لشکریان بواسطه ظهور بابک خرمی در آذربایجان و ارمنستان پدید آمد. بابک خرم‌دین در زمان مامون خروج کرده آیین تازه‌ای بر اساس اباحه آورده مامون مکرر سپاهیان بجنگ او فرستاد که جمله شکست خورده بازآمدند، معتصم که بخلافت رسید کار بابک را بسیار خطرناک دید و به سرکوب او همت گماشت و سپاهیان ترک خود را بسرکردگی ترکی موسوم به حیدر بن کاوس افشین بجنگ وی فرستاد (۲۲۰ هـ. ق.) و پس از وی سردار ترک دیگری را بنام بغای بزرگ مامور آن مهم نمود بعد از آن جعفر خیاط و سپس ایتاخ را با سی‌میلیون درهم برای مخارج قشون‌کشی روانه داشت. افشین پس از دو سال کارزار با پول و حیل به بابک دست یافت و او را به سامرا آورد. واثق‌بن معتصم و سایر افراد خاندان خلافت پیشواز افشین آمدند و باور نمی‌کردند که از خطر بابک نجات یابند، چه بابک سراسر امپراطوری اسلام را بوحشت انداخته‌بود و در ظرف بیست سال شورش ۲۵۵۵۰۰ تن کشته اموال بسیاری را بغارت و یغما برده بسیاری از سرداران مامون و معتصم را شکست داده‌بود، از آنرو گرفتاری بابک برای معتصم پیروزی بزرگی بشمار میرفت و دستور داد بابک را که مرد تنومندی بود سوار فیل کنند و در شهر گردانیده نزد او بیاورند و همین‌که بابک فیل‌سوار بر معتصم وارد شد به امر معتصم، شمشیردار بابک دست و پای بابک را برید، پس از آنکه بابک از فیل بزمین افتاد معتصم بشمشیردار فرمان داد تا سر بابک را ببرد و شکمش را پاره کند، آنگاه سرش را بخراسان فرستاد و تنش را در سامرا بدار آویخت. معتصم آن روز را جشن گرفت و به افشین و همراهان او محبت‌ها کرد و از روزی که افشین از سامرا رفت تا روزی که به سامرا برگشت هر روز یک دست خلعت و یک اسب برای افشین می‌فرستاد و علاوه بر انعام و خواربار و غیره هر روزی که افشین در برابر بابک سواره جنگ میکرد ده‌هزار درهم و روزی که سوار نمیشد پنجم‌هزار درهم فوق‌العاده می‌پرداخت و همین‌که افشین به سامرا رسید معتصم بدست خود دو نشان جواهری به وی آویخت و بیست‌میلیون درهم به او انعام داد تا نصف آنرا برای خود بردارد و نصف دیگر را میان

سپاهیان خود تقسیم کند، هم‌چنین فرمان حکومت سند را برای وی امضا کرد و شاعران را وادار ساخت بخدمت افشین بروند و او را مدح بگویند. البته افشین هم برای این‌همه پول و خلعت و جاه و مقام بجنگ بابک رفت و آنچه را هم که از نقدینه و جنس در میدان کارزار به افشین میرسید مرتباً بشهر خود می‌فرستاد. ابن‌طاهر والی خراسان بخوبی ازین جریان آگاه بود و هر موقع که پولها و هدیه‌های افشین از راه خراسان بطور محرمانه بشهر اشروسنه موطن افشین در ماوراءالنهر حمل میشد جاسوسان چگونگی آنرا بوالی خبر میدادند، والی خراسان هم مراتب را به معتصم گزارش میداد، معتصم هم از والی تقاضا داشت که باکمال دقت مراقب این ارسال و مرسول باشد تا آنکه موقعی افشین اموال بسیاری توسط دوستان خود در انبان‌ها انباشته بمقصد اشروسنه حمل کرد، والی خراسان عبدالله طاهر که مراقب کار بود مامورینی فرستاد آن اموال را ضبط کردند و همین‌که مامورین اظهار داشتند این اموال متعلق به افشین میباشد ابن طاهر گفته آنها را رد کرده گفت افشین بچنین عملی مبادرت نمیکند شما به او تهمت می‌زنید و این اموال را بدزدی می‌برید. از همان موقع میان ابن طاهر و افشین کدورت سختی پدید آمد که بالاخره به حبس افشین منتهی گشت و در محاکمه وی (بنابه گفته ابن‌اثیر) محقق گشت که افشین بدروغی و برای پول درآوردن از خلیفه مسلمان شده و باطنا بدین مجوس باقی مانده‌است. (از تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمه علی جواهرکلام ج ۲ صص ۱۷۸ - ۱۸۰). سعید نفیسی نوشته‌اند: در میان کسانی‌که علمدار جنبش‌های ملی ایران بوده‌اند چند تن هستند که ایشان را زنده‌دارنده ایران باید شمرد و جای آن دارد که ایرانی ایشان را پهلوانان داستان و تاریخ خود نام نهد و با رستم دستان و اسفندیار رویین‌تن و یا با کورش و داریوش و اردشیر بابکان و شاپور و خسرو و انوشیروان همدوش بشناسد و حماسه‌های بسیار وقف سران این مردم بزرگ چون ماه‌آفرید و سنباد و مقنع و ابومسلم و استاذسیس و مازیار و افشین و بابک و مرد‌آویز و عمرولیث و اسماعیل‌بن احمد سامانی کند. در میان این گروه مردان بزرگ بابک خرم‌دین از حیث مردانگی‌های بسیار و دلاوری‌های شگفت مقام دیگری دارد، تنها کسی که میتواند تا حدی با وی برابری کند مازیار است. بدبختانه جزئیات زندگی این مرد بزرگ در پس پرده تعصب دینی مورخین از ما پنهان مانده و این سطور برای آنست که آنچه تا این روزگاران رسیده‌است در جایی گرد آمده بماند تا در روزهای حاجت ایرانیان را بکار آید و اگر خدای‌ناکرده روزی ایران را چنین دشواریها پیش آمد سرمشقی برای پروردن چون بابک کسی در میان باشد. طبری می‌نویسد که: بابک از نسل مزدک بود که بزمان نوشین‌روان بیرون آمده‌بود. ابن‌الندیم در کتاب الفهرست گوید: واقدبن عمرو تمیمی که اخبار بابک را جمع کرده‌است، گفته‌است پدرش مردی از مردم مداین و روغن‌فروش بود، به سرحدات آذربایجان رفت و در قریه‌ای که بلال‌آباد نام داشت از روستاهای میمد سکنی گرفت و روغن در ظرفی بر پشت می‌گذاشت و در قراق روستای میمد می‌گشت، زنی اعمور را دل‌باخته شد و این زن مادر بابک بود، با این زن مدتی بحرام گرد می‌آمد. وقتی با این زن از قریه بیرون رفته‌بود و ایشان تنها بودند و شرابی داشتند که می‌خوردند گروهی از زنان قریه بیرون آمدند و خواستند آب از سرچشمه‌ای بردارند و بتهنگ نبطی ترنم می‌کردند و بسرچشمه نزدیک شدند و چون ایشان را با هم دیدند بر ایشان هجوم بردند، عبدالله (پدر بابک) گریخت و موی مادر بابک را کشیدند و او را بقریه بردند و رسوا کردند. واقد گوید که این روغن‌فروش نزد پدر این زن رفت و پدر، آن دختر را بزنی به وی داد و بابک از او زاد. در یکی از سفرها که بکوه سبلان رفته‌بود کسی از پشت برو حمله برد و برو زخم زد و وی نیز برو زخمی زد ولیکن کشته شد و آن کس که وی را زخم زده‌بود نیز پس از چندی مرد و پس از مرگ وی مادر بابک کودکان مردم را شیر میداد و مزد می‌ستاند تا اینکه بابک ده‌ساله شد. گویند روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر می‌گشت و بابک در آن زمان گاوهای مردم را می‌چرانید، مادر، وی را زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود زیر هر مویی از سینه و سر وی خون بیرون آمده‌بود و چون بابک بیدار شد و برخاست دیگر خونی ندید، دانست که بزودی کار پسرش بالا گیرد. نیز واقد گوید که: بابک در خدمت شبل‌بن منقی ازدی در روستایی بالای کوهی بود و چارپایان وی را نگاه میداشت و از غلامان او

طنبور زدن آموخت، پس از آنجا به تبریز از اعمال آذربایجان رفت و دو سال نزد محمدبن رواد ازدی بود، سپس نزدیک مادر بازگشت و نزد وی ماند و درین هنگام هیجده‌ساله بود. هم واقدبن عمرو گوید: در کوههای بڈ و در کوهستان نزدیک آنجا دو مرد بودند از کافران راهزن و مالدار که در ریاست بر گروهی از خرمیان که در کوههای بڈ هستند با یکدیگر زد و خورد میکردند، یکی از آن دو را جاویدان‌بن سهرک نام بود و دیگری تنها بکنیه ابوعمران معروفست، این دو تن تابستانها با یکدیگر می‌جنگیدند و چون زمستان میرسید برف در میان ایشان حایل میشد و راهها بسته میشد و دست از جنگ برمیداشتند. جاویدان که استاد بابک بود با دوهزار گوسفند از شهر خود بیرون آمد و آهنگ زنجان از شهرهای سرحد قزوین داشت، بدان شهر رفت و گوسفندان را فروخت و چون میخواست به کوهستان بڈ بازگردد در روستای میمد برف و تاریکی شب او را درگرفت و بقریه بلال‌آباد رفت و بزرگ آن قریه از وی درخواست کرد که بخانه او فرودآید ولی چون در حق او تخفیفی روا داشت جاویدان بخانه مادر بابک رفت که باآنکه در سختی و بی‌چیزی زندگی میکرد او را پذیرفت و مادر بابک برخاست که آتش افروزد زیرا که بجز آن استطاعت دیگر نداشت و بابک بخدمت غلامان و چهارپایان او برخاست و آب آورد جاویدان بابک را فرستاد که طعامی و شرابی و علوفه‌ای بخرد و چون وی بازآمد با او سخن گفتن گرفت و وی را با اینهمه دشواری و سختی زندگی دانا یافت و دید با آنکه زبانش میگیرد زبان ایران را بخوبی میداند و مردی باهوش و زیرکست. مادر بابک را گفت که: من مردی‌ام از کوه بڈ و در آن دیار مال بسیار دارم و این پسر ترا خواهانم، او را بمن ده تا با خود ببرم و بر زمین و مالهای خود بگمارم و در هر ماه پنجاه درهم مزد وی را نزد تو فرستم، مادر بابک وی را گفت: تو مردی نیکوکار مینمایی و آثار وسعت از تو پیداست و دلم بر سخن تو آرام گرفت. چون براه افتاد، بابک را به او گسیل کرد. پس از آن ابوعمران از کوه خود بر جاویدان برخاست و جنگ کرد و شکست خورد، جاویدان ابوعمران را کشت و بکوه خود بازگشت ولی زخم نیزه‌ای برداشته‌بود و سه روز در خانه خود ماند و از آن زخم بمرد. زن جاویدان که دل‌باخته بابک شده‌بود و با هم گرد می‌تمدند و چون جاویدان مرد آن زن بابک را گفت که تو مردی زیرک و دلیری و این مرد اکنون بمرد من بمرگ شوی خود بانگ بلند نکنم و سوی هیچیک از پیروان وی آهنگ نکنم. فردا را آماده باش تا ایشان را فراهم آورم و گویم که جاویدان دوش گفت که: من امشب بمیرم و روح من از پیکر من برون آید و به پیکر بابک رود و با روان بابک انباز شود و نیز گویم که دیری نکشد که بابک شما را بجایی رساند که تاکنون هیچکس بدانجا نرسیده و هیچکس پس از او بدانجا نرسد و بابک خداوند روی زمین شود و گردنکشان را براندازد و مذهب مزدک را دیگر بار زنده کند و بدست بابک ذلیل شما عزیز و پست شما بلند گردد. بابک از شنیدن این سخنان بطمع افتاد و آنرا بشارتی دانست و آماده کار شد، چون بامداد برآمد سپاه جاویدان گرد آمدند و گفتند چه شد که ما را نخواست تا وصیتی کند. زن گفت چیزی او را از این کار باز نداشت جز آنکه شما در روستاها و خانه‌های خود پراکنده بودید و اگر میخواست کسی فرستد و شما را گرد آورد، این خبر منتشر میشد و ایمن نبود که در انتشار این خبر تازیان بر شما زیانی نرسانند، با من بدین‌چه اکنون می‌گویم عهد کرده‌است باشد که بپذیرید و بدان عمل کنید گفتند: بازگوی عهدي که با تو کرده‌است چگونه است زیرا که تا زنده بود ما از فرمان وی سر نمی‌پیچیدیم و پس از مرگ نیز با وی خلاف نکنیم، زن گفت که: جاویدان مرا گفت امشب بمیرم و روح از پیکر بیرون رود و در پیکر این جوان درآید و رای من چنین است که وی را بر پیروان خویش خداوند کنم و چون من بمردم این سخن ایشان را بگوی و بازگوی که هرکس در این باب با من خلاف کند و اختیار مرا نگزیند دین ندارد. گفتند که ما عهد وی را درباره این جوان پذیرفتیم سپس آن زن گاوی خواست و فرمود که آنرا بکشند و پوست آنرا بکنند و آن پوست را گشاده کنند و از هم بدرند و آن پوست را بگسترند و طشتی پر از شراب بر آن گذاشت و نانی را بشکست و در اطراف پوست گاو بنهاد و آن مردم را یکیک همی خواند و میگفت که: بر آن پوست پای بکوبند و پاره‌ای از نان بردارند و در شراب فروبرند و بخورند و بگویند: ای روح بابک بر تو ایمان آوردم همچنان‌که بروح جاویدان ایمان آورده بودم و سپس دست بابک

را بگیرند و دست بر دست وی زنند و ببوسند. آن مردم همه چنین کردند و چون طعام آماده شد، ایشان را بطعام و شراب خواند، سپس آن زن بر بستر خویش نشست و بابک را بر آن بستر نشاند و پشت بر آن مردم داشت و چون سبسه شراب خوردند دسته‌ای ریحان برگرفت و بسوی بابک انداخت. بابک آن دسته ریحان را برگرفت، و آداب زناشویی ایشان چنین است و مردم برخاستند و دست بدست ایشان زدند و بدین زناشویی رضا دادند. محمد عوفی در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات این نکات را با اندک تغییراتی آورده و چنین گفته‌است: طگویند او را پدر پدید نبود و مادر او زنی بود یکچشم از دیهی از دیهای آذربایجان و گفته‌اند مردی از متطببان سواد عراق با وی نزدیکی کرد و بابک از وی متولد شد و مادر او بگدایی او را می‌پرورد تا آنگاه که بعد بلوغ رسید و یکی از مردم آن دیه او را بمزد گرفت، ستوران او را بچرا میبرد و گویند روزی مادر برای او طعام آورده بود او را دید زیر درختی خفته و مویهای اندام او بیای خاسته و از هر بن مویی قطره خونی میچکد و در آن کوه طایفه‌ای بودند از خرم‌دینان و زناده و ایشان را دو رییس بود هر دو با یکدیگر خصومت بود یکی را نام جاویدان و دیگری را عمران، روزی آن جاویدان بدان دیه که بابک آنجا ساکن بود گذر کرد و بابک را بدید و علامات جرات و آثار شهامت در وی تفرس کرد او را از مادر بخواست و با خود ببرد. بابک با زن جاویدان عشقبازی آغاز کرد تا زن را صید خود کرد و آن زن او را بر اسرار شوهر خویش آگاه گردانید و خزاین و دفاین بدو نمود و بابک کار بخود گرفت و بعد از مدتی جنگی افتاد در میان آن جماعت و جاویدان در آن جنگ کشته شد و زن جاویدان با آن جماعت گفت که جاویدان بابک را خلیفه خود کرده‌است و اهل این نواحی را به پیروی او وصیت کرده و روح جاویدان به وی تحویل کرده‌است و شما را وعده داد که بدست او فتح و ظفر یابید و آن جماعت به پیروی او تن دردادند و بابک یاران خود را گرد آورد و ایشان عدتی و عددی نداشتند. بابک جمله را سلاح داد و ایشان را گفت صبر کنید چندان که ثلثی از شب برآید و برون آیید و بانگ کنید و هرکس را که بر کیش ما نیست از زن و مرد و کودک جمله را بشمشیر بگذرانید، پس جمله برین قرار بازگشتند و نیم‌شب خروج کردند و اهل آن دیه را از مسلمانان بکشتند و کس ندانست که ایشان را که فرمود و خوفی و هراسی در دلهای مردم جای گرفت و بی توقف ایشان را بنواحی دورتر فرستاد و هرکه را یافتند بکشتند، و ایشان مردمانی بودند دهقان و کشتن و جنگ کردن عادت نداشتند و بدین دو جنگ که کردند کشتن عادت گرفتند. و برین دلیر شدند و خلقی از دزدان و بددینان و ارباب فساد روی به وی نهادند تا او را بیست‌هزار سوار گرد آمد بجز پیادگان. و گروهی از مسلمانان را مثله کردند و بتتش سوختند و آن فساد پیش گرفت که هرگز پیش ازو و پس ازو کسی نشان نداده‌است و چند بار لشکر خلیفه را منهزم کرد و فتنه او بیست سال کشید. ابوحنیفه دینوری در اخبارالطوال مینویسد: مردم در نسب و مذهب بابک اختلاف کرده‌اند و آنچه بر من درست آمد و ثابت شد اینست که او از فرزندان مطهرین فاطمه دختر ابومسلم بوده‌است و طایفه فاطمیه از خرمیه به وی منسوب‌اند. سمعانی در کتاب‌الانساب نام او را بابکبن مردس [مرداس] می‌نویسد و اینکه در کتاب‌های عربی بنام بابک خرمی و در کتاب‌های فارسی به اسم بابک خرم‌دین خوانده میشود از آن جهت است که وی معروفترین کسی است که در ترویج مذهب خرم‌دین با خرمیان کوشیده‌است. درباب تاریخ این مذهب اطلاع کافی بدست نیست و آنچه در عقاید ایشان در کتابها نوشته‌اند آلوده به غرض و تهمت است، چیزی که ظاهراً مسلم است اینست که مذهب خرمیان یکی از فروع مذهب مزدک بوده و خرمیان را مزدکیان جدید باید دانست. ابن عبری در مختصرالدول مینویسد که شماره پیروان بابک بجز رجاله بیست‌هزار بود و پیروان وی هیچ زن و مرد و جوان و کودک مسلمان نمی‌یافتند مگر آنکه آنرا پاره‌پاره کنند و بکشند و شماره کسانی که بدست ایشان کشته شد ۲۵۵۵۰۰ تن رسید. عوفی در جوامع‌الحکایات گوید: در تاریخ مقدسی آورده‌است که حساب کردند کشتگان او را، هزارهزار (یک‌میلیون) مسلمانان را کشته‌بود. ابومنصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق گوید شماره پیروان بابک از مردم آذربایجان و دیلمانی که بدو پیوسته بودند به سیصد هزار تن میرسید. نظام‌الملک در سیاست‌نامه مینویسد که یک تن از

جلادان بابک گرفتار شده بود او را پرسیدند که تو چند کس کشته‌ای؟ گفت: بابک را جلادان بسیار بود اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمان است بیرون از جلادان دیگر. حمداً مستوفی در تاریخ گزیده و قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان نوشته‌اند که این جلاد گفت: ما ده تن بودیم و آنچه بدست من کشته شد بیست هزار کس بوده‌اند. مولف روضالصفا نیز همین نکته را آورده و در پایان آن گوید: و در بعضی از روایات وارد شد و العهدس علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن بهزارهزار رسید. مولفین تاریخ نگارستان و مجمل فصیحی نام این جلاد را نوذر ضبط کرده‌اند. مولف زینسالمجالس شماره جلادان را ده و شماره کشتگان بدست یک تن از ایشان را بیست هزار نوشته است. فزونی استرآبادی در کتاب بحیره شماره جلادان را بیست نوشته و گوید وی گفت: ما بیست جلاد بودیم اما بمن کمتر خدمت میفرمود، آنچه بدست من کشته شده‌اند شاید از بیست هزار کس زیاده باشد از دیگران خبر ندارم. اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری گوید: شماره کسانی که در ظرف بیست سال بدست اتباع بابک کشته شدند به ۲۵۵۵۰۰ تن رسید. ابن خلدون مینویسد شماره کسانی که بابک در بیست سال کشته بود صد و پنجاه و پنج هزار بود و چون بابک شکست خورد شماره کسانی که از وی نجات یافتند فقط از زن و بچه هفت هزار و شصت تن بودند. مسعودی در کتاب التنبيه والاشراف گوید: آنچه بابک در مدت بیست و دو سال از سپاهیان مامون و معتصم و امراق و سران و دیگران از سایر طبقات مردم کشت کمترین شماره‌ای که گفته‌اند پانصد هزار است و بیش ازین هم گفته‌اند، شماره آن ممکن نیست. طبری و ابن اثیر شماره کسانی را که بابک در مدت تسلط خویش کشته‌است ۲۵۵۵۰۰ تن نوشته‌اند. فصیحی خوافی در حوادث سال ۱۳۹ هـ. ق. در باب ابومسلم خراسانی مینویسد: چهار کسان در زمان اسلام که بر دست هر چهار، هزارهزار مردم زیادت بقتل آمده‌اند، اول ابومسلم، دوم حجاج بن یوسف، سوم بابک الخرمی، چهارم برقی (که مراد مقنع) است. آغاز ظهور مذهب خرمیان معلوم نیست و مورخین را در باب اینکه این مذهب را بابک رواج داده یا پیش از آن هم بوده‌است و وی بدان گرویده اختلافست ولی چیزی که تقریباً مسلم میشود اینست که پیش از بابک این کیش در میان بوده و بابک در ترویج آن کوشیده و آنرا به منتهای قوت خود رسانده است، نخستین بار که اسمی از خرمیان در تاریخ ظاهر میشود در سال ۱۶۲ هـ. ق. است که بنابر گفته نظام‌الملک در زمان خلافت مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ‌علم میخواندند با خرم‌دینان همدست شدند و گفتند: ابومسلم زنده است، ملک بستانیم، و پسر او ابوالغرا را مقدم خویش کردند و تا ری، آمدند و حلال و حرام را یکی کردند و زنان را مباح دانستند و مهدی نامه نوشت به اطراف بعمر بن‌البلا که والی طبرستان بود فرمان داد که بجنگ ایشان رود و آن گروه پراکنده شدند و بار دیگر در زمانی که هارون الرشید در خراسان بود (یعنی از سال ۱۹۲ تا سال ۱۹۳) خروج کردند از ناحیت اصفهان ترمذین و کاپله و فایک و روستاهای دیگر و مردم بسیاری از ری و همدان و دسته و لره بیرون آمدند و به این قوم پیوستند و شماره ایشان بیش از صد هزار بوده، هارون عبدالمعین مبارک را از خراسان با بیست هزار سوار بجنگ ایشان فرستاد، ایشان بترسیدند و هر گروه بجای خود بازگشتند، عبدالمعین مبارک نامه نوشت که: از ابودلف قاسم بن عیسی عجلای چاره نیست هارون جواب مساعد داد که ایشان همه دستیکی کردند و خرم‌دینان و باطنیان بسیار جمع شدند و دیگر بار دست بغارت و فساد بردند و ابودلف عجلای و عبدالمعین مبارک ناگاه بریشان تاختند و خلقی بی‌حد و بی‌عدد از ایشان کشتند و فرزندان ایشان را ببغداد بردند و فروختند. پس از آن چون نه سال ازین واقعه گذشت در زمان مامون بابک از آذربایجان خروج کرد. در مجمل فصیحی در حوادث سال ۱۶۲ مذكور است: ابتدای خروج خرم‌دینان در اصفهان و باطنیان با ایشان یکی شدند و از این تاریخ تا سنه ثلثمایه (۳۰۰ هـ. ق.) بسیار مردم بقتل آوردند. خاتمه کار خرم‌دینان نیز بدرستی معلوم نیست چه قطعاً پس از کشته شدن بابک و برچیده شدن دستگاه وی در آذربایجان نابود نشده‌اند و در زمان‌های بعد گاهی خروج کرده‌اند، چنانکه در زمان واثق (۲۲۷ - ۲۳۲) بار دیگر خروج کرده‌اند. و نظام‌الملک درین باب در سیاست‌نامه آورده‌است: خرم‌دینان در ناحیت اصفهان فسادها کردند. تا سنه ثلثمایه (۳۰۰) خروج میکردند و در

کوههای اصفهان ماوی میگرفتند و دیهها می‌غارتیدند و پیر و جوان و زن و بچه مردمان را می‌کشتند و هر سال فتنه ایشان در میان بوده هیچ لشکر با ایشان موافقت نتوانست کرد عاجز آمده‌بودند، بدان جایهای حصین و محکم که داشتند بتخر گرفتار شدند و سرهاشان در اصفهان پیاویختند و بدین فتح بهمه بلاد اسلام نامه نبشتند. پس از آن تا اوایل قرن ششم نیز حتما بوده‌اند و در زمان مسترشد (۵۱۲ - ۵۲۹ ه. ق.) بار دیگر خروج کرده‌اند. و محمد عوفی درین باب مینویسد: در عهد مسترشد جماعتی خرم‌دینان در بلاد آذربایجان نشستند و فساد میکردند و نوایر شر و فتنه می‌افروختند، مسترشد از جهت جهاد و قطع فساد ایشان بنفس خود حرکت فرمود با لشکری جرار بطرف آذربایجان رفت و طایفه‌ای از ملاحده ناگاه بر وی پیدا شدند و او را بگرفتند و کارد زدند و هلاک کردند، روز پنجشنبه هفدهم ماه ذیقعد سنه تسع و عشرين و خمسمایه (۵۲۹) رایت حیات او سرنگون گشت و دامن دیده اعیان و ارکان دولت او پر خون گشت. درباب کلمه خرم‌دینی بعضی از مورخین اشتباه کرده‌اند و آن را فقط نام اتباع بابک دانسته‌اند ولی از قراین کاملاً پیداست که خرم‌دینی اسم عامی است برای پیروان مذهب جدیدی که در قرن دوم هجری در ایران ظاهر شده و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیان در دوره‌های اسلامی باین نام خوانده شده باشند و خرم‌دین نام مسلک و مذهب ایشان بوده و ظاهراً این ترکیب طخرم‌دین‌ظ تقلیدیست از ترکیب طبه‌دین‌ظ که درباب مذهب زرتشت گفته میشده‌است. و خرم‌دینان بدو طایفه منقسم میشده‌اند: نخست جاویدانیان یا جاویدانیه که اتباع جاویدان سلف بابک بوده‌اند و دوم بابکیان یا بابکیه که پیروان بابک باشند، از جزییات عقاید خرم‌دینان مطلقاً آگاهی بما نرسیده و اگر کتابهای مذهبی داشته‌اند نابود شده‌است و آنچه از ایشان میدانیم اشارت مختصریست که آلوده بتهمت و غرض در اقوال مورخین میتوان یافت و درین اقوال نیز اختلافست زیرا که بعضی ایشان را از مزدکیان نوشته‌اند و بعضی از اسماعیلیه و باطنیان شمرده‌اند و بعضی از فروع مسلمیه یا ابومسلمیه پیروان ابومسلم خراسانی شمرده‌اند و بعضی از صوفیان اباحیه دانسته‌اند و گفته‌اند که: بتناسخ قایل بوده‌اند و محرمات اسلام را مباح میدانسته‌اند و بعضی دیگر از غلات یا غالیه شمرده‌اند ولی چیزی که درین میان تا درجه‌ای بوی حقیقت میدهد این است که بتناسخ قایل بوده‌اند و مانند مزدکیان بعضی چیزها را مباح میشمرده‌اند و در ضمن برای رواج مذهب و مسلک خویش از هیچگونه کشتار و خونریزی دریغ نمیکرده‌اند و مخصوصاً تعصب بسیار شدیدی بر تازیان و عقاید ایشان داشته‌اند و از این حیث با محمره یا سرخ‌علمان گرگان و طبرستان هم‌عقیده بوده‌اند و شاید در میان ایشان و مخصوصاً در میان بابک پیشرو خرم‌دینان و مازیار پسر قارن پیشرو سرخ‌علمان طبرستان اتحادی بوده‌است. قطعاً بابکیان یا خرم‌دینان منحصر به اتباع بابک در آذربایجان نبوده‌اند، بلکه در سایر نواحی مخصوصاً در مرکز ایران و در اطراف اصفهان و ناحیه جبال یعنی تمام قلمروی که میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کاشان و خوزستان واقعست و شامل ناحیه نهاوند و همدان و ری و اصفهان و کاشان و قم و سمنان و قزوین است خرم‌دینان بوده‌اند و بیشتر در روستاها و کوهستانها زندگی میکردند و هرگاه که فرصت می‌یافتند خروج میکردند و مخالفین خود را چه بیخبر و چه در میدان جنگ میکشته‌اند و چون ازین حیث و بیشتر از آن جهت که قلمرو ایشان همان قلمرو باطنیان در قرن پنجم و ششم بوده‌است ایشان را جزو باطنیان شمرده‌اند، از قراین میتوان حدس زد که مذهب خرم‌دین از دو عنصر اصلی مرکب بوده‌است نخست یک عنصر ایرانی پیش از اسلام که شاید بعضی از عقاید مزدک جزو آن بوده و دوم یک عنصر ارتجاعی ایران بعد از اسلام که مانند تمام نهضتهای دیگری بوده‌است که در گوشه و کنار ایرانیان وطن‌پرست برای کوتاه کردن دست توانایی خلیفه عرب پیش آورده‌اند و این نهضت جاویدان و بابک هم مانند نهضتهای ابومسلم و ماه‌آفرید و مقنع و سنباد و قرمطیان و صاحب‌الزنج و کرامیان و سایر شعب خوارج ایران و شعوبیه ایران بوده‌است و بهمین جهت است که مورخین و دیگر کسانی که درباب ایشان سخن رانده‌اند درست نتوانسته‌اند حقیقت را بدست آورند. ابومنصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق درباب مزدکیان مینویسد که: صنف اول از اصحاب اباحه

مزدکیان بودند و صنف دوم خرم‌دینان که در دولت اسلام ظاهر شدند و ایشان دو طایفه‌اند، بابکیان و مازیاریان و هر دو بمحمره معروفند و بابکیان پیروان بابک خرمی‌اند که در کوهستان بزمین در ناحیه آذربایجان خروج کرد و پیروان بسیار یافت و محرمات را مباح میدانست و مسلمانان بسیار را کشتند و خلفای بنی‌العباس سپاه بسیار بریشان فرستادند با افشین حاجب و محمدبن یوسف ثغری و ابودلف عجلی و دیگران و این سپاه مدت بیست سال با ایشان روبرو بود تا اینکه بابک و برادرش اسحاقبن ابراهیم را گرفتند و در سرمن‌رآ در زمان معتصم بدار کشیدند. همین مولف جای دیگر درباب باطنیان گوید که: دعوت باطنیان نخست در زمان مامون آشکار شد و سپس در زمان معتصم انتشار یافت و گویند افشین که صاحب سپاه معتصم بود دلش گروگان بابک خرمی بود و دعوت وی را پذیرفت‌بود و این خرمی در ناحیه بزمین خروج کرد و مردم آن کوهستان خرمی بر طریقه مزدکی بودند و خرمیان و باطنیان همداستان بودند و خلیفه افشین را که دوستدار مسلمانان شناخته شده‌بود بجنگ وی فرستاد و او در باطن با بابک دست یکی داشت و در کشتار و هتک زنان او را یار بود پس افشین را یاری فرستاد و محمدبن یوسف ثغری و ابودلف قاسم‌بن عیسی عجلی به وی پیوستند و سپس سران سپاه عبدالله و طاهر نیز ایشان را یاری کردند و شوکت بابکیان و قرمطیان بر سپاه مسلمانان افزون شد تا این‌که شهری که معروف بود به برزند از ترس بابکیان برای خود ساختند و چند سال جنگ در میان بود تا خدای مسلمانان را یاری کرد و بابک اسیر شد و در سرمن‌رآ بسال ۲۲۳ او را بدار آویختند و برادرش اسحاق نیز گرفتار شد و او را در بغداد با مازیار خداوند سرخ‌علمان (محمره) طبرستان و گروگان بدار زدند. صرف‌نظر از خطاهای فاحشی که در بسیاری از کلمات روی داده و تحریف شده‌است این مولف در این سخنان دو اشتباه بزرگ کرده، نخست آنکه نام برادر بابک را اسحاقبن ابراهیم نوشته و در تمام مراجع دیگر همه‌جا نام برادر بابک عبدالله ضبط کرده‌اند، چنانکه پس از این خواهد‌آمد، هرچند که ابن‌الندیم در کتاب الفهرست نام پدر بابک را عبدالله آورده‌است. اسحاقبن ابراهیم‌بن مصعب پسرعم طاهر ذوالیمینین (طاهر بن حسین بن مصعب) از رجال معروف خاندان طاهری است که امیر بغداد بوده. عبدالله، برادر بابک را از سامرا نزد وی فرستاده‌اند و او در بغداد وی را بدار آویخته است، دیگر آنکه برادر بابک را در بغداد با مازیار بدار نزدند چه عبدالله برادر بابک را در سال ۲۲۳ در بغداد بدار آویختند و مازیار را در سال ۲۲۵ دو سال پس از آن در بیرون شهر سامرا بر تلی که به اسم کنیسه بابک معروف شده و پس از این ذکر آن خواهد‌آمد در جوار دو چوبه دار دیگری که بر یکی از آنها جسد بابک و بر دیگری پیکر یاطس رومی، بطریق عموریه را آویخته بودند بدار زده‌اند.

نظام‌الملک در سیاست‌نامه گوید: بهر وقتی خرم‌دینان خروج کرده‌اند و باطنیان با ایشان یکی بوده‌اند و ایشان را قوت داده که اصل هر دو مذهب یکی است. و جای دیگر گوید: اما قاعده مذهب ایشان آن است که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکات و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند و هرگه که مجمعی سازند تا جماعتی بهم شوند یا بمهی بنشینند و مشاورت کنند ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشته او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر ابومسلم که او را کودک دانا خوانند و بتازی الفتی العالم و از اینجا معلوم گشت اصل مذهب مزدک و خرم‌دین و باطنیان همه یکی است. یاقوت در معجم البلدان در کلمه طبذط گوید: در آنجا محمره معروف بخرمیه آشکار شدند و بابک از آنجا بیرون آمد و منتظر مهدی بودند. ابن اثیر در وقایع سال ۲۰۱ گوید: درین سال بابک خرمی بر مذهب جاویدانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان‌بن سهل خداوند بذر بودند که دعوی کرد که روح جاویدان درو رفته و ایشان از فروع مجوس‌اند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را نکاح کنند و بهمین جهت ایشان را خرمی خوانند و بمذهب تناسخ معتقد بودند و میگفتند روح از حیوان بغیر حیوان می‌رود. اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری در همین مورد گوید: ابتدای امر بابک خرمی و ظهور او در میان طایفه جاویدانیه بود که معتقد بتناسخ بودند، وی میگفت: ارواح نقل به ابدان مینمایند. سیدمرتضی داعی رازی در کتاب

تبصره‌العوام درباب فرق غالیان گوید: بدان که این قوم را در هر موضعی به لقبی خوانند، در اصفهان و نواحی آن خرمیه، در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و در آذربایجان ذقولیه و در ماوراءالنهر مغان، و سپس درباب فرق اسمعیلیه مینویسد: چهارم بابکیه‌اند و بابک ملعونی بود از آذربایجان قوم بسیار بروی جمع شدند و در زمان معتصم خروج کرد و بعد از مصاف بسیار او را گرفتند و هلاک کردند، و اندکی بعد گوید: فرقه هیجدهم اسماعیلیه، و ایشان را باطنیه و قرامطه و خرمیه و سیفیه و بابکیه و محمره خوانده‌اند. شهرستانی در کتاب الملل والنحل درباب هاشمیه گوید: اتباع ابی‌هاشم محمدبن حنفیه و از پیروان امامت عبدالله بن معاویس بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب و خرمیه و مزدکیه در عراق از ایشانند. و نیز جای دیگر درباب غلات گوید: غالیه، هر کدام را لقبی است، در اصفهان خرمیه و کودکیه و در ری مزدکیه و سنبادیه و در آذربایجان ذقولیه و در جای دیگر محمره و در ماوراءالنهر میبیه خوانند. سمعانی در کتاب الانساب گوید: بابکیه منسوب ببابک بن مرداس‌اند و او مردی بود که در زمان مامون در آذربایجان بیرون آمد و در زمان معتصم کار او بالا گرفت و سپاه بسیار از مسلمانان بجنگ وی فرستادند و افشین سپهسالار معتصم برو ظفر یافت و او را بسامرا برد و معتصم گفت که او را زنده بدار زنند و علمای سامرا او را سب کردند و از بابکیان تا امروز گروهی در کوههای بزمین مانده‌اند و دست‌نشانده امرای آذربایجانند و ایشان خرمیه‌اند و هر سال شبی دارند که زنان و مردان گرد آیند و چراغ را خاموش کنند و هر مردی که بزنی یافت از آن اوست، و مردی داشته‌اند پیش از اسلام که او را شروین نامند و از محمد و پیامبران دیگر بالاتر می‌شمارند و تا این زمان در محافل و خلوتها و مناجاتهای خود برای وی نوحه می‌خوانند، و در کوههای همدان جایی است که آن را شهر شروین نامند که باو نسبت دهند. پس از آن در جای دیگر گوید: خرمیه طایفه‌ای از باطنیان‌اند که ایشان را خرم‌دینیه نامند یعنی هرچه خواهند و میل ایشان بدان باشد بکنند و این لقب از آن است که محرمات را مباح دانند و از خمر و سایر لذات و نکاح ذوات‌المحارم و آنچه لذت برند روا دارند و از این جهت بمزدکیان از مجوس شبیه‌اند که در ایام قباد بیرون آمدند و تمام زنان را مباح کردند و محرمات دیگر را نیز مباح دانسته‌اند تا اینکه انوشیروان بن قباد ایشان را کشت. نکته مهمی که از این گفتار سمعانی برمیتید اینست که خرم‌دینان تا اواسط قرن ششم هجری که زمان زندگی سمعانی بوده‌است در همان نواحی که بابک بوده و پس از این توضیح خواهم داد بوده‌اند زیرا که سمعانی در شهر مرو روز دوشنبه ۲۱ شعبان ۵۰۶ ولادت یافته و در همان شهر شب اول ربیع‌الاول ۵۶۲ رحلت کرده‌است. اما جاویدان استاد بابک که نام وی را به اختلاف جاویدان بن سهل یا جاویدان بن شهرک یا جاویدان بن شهرک نوشته‌اند پیشوای خرم‌دینان پیش از بابک بوده و نام پدر وی ظاهراً شهرک بوده‌است. و شهرک و سهل هر دو تحریفی است از کلمه شهرک که گویا از کاتب و ناسخ ناشی شده‌است. یعقوبی در کتاب البلدان مینویسد که مردم شهرهای آذربایجان مخلوطی هستند از عجم آذری و جاویدانیه که مردم شهر بزد باشند که بابک در آنجا بود. طبری در وقایع سال ۲۰۱ مینویسد درین سال بابک خرمی بر مذهب جاویدانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بزد بودند و دعوی کرد که روح جاویدان درو دمیده شده است و فتنه آغاز کرد. قلمرو خرم‌دینان و پیروان این مذهب تقریباً تمامت ایران بوده‌است: از یک سو بطبرستان میرسیده چنانکه درباب مازیار مینویسند که چون بر معتصم خروج کرد تمام مسلمانان را از کار دور کرد و بجای ایشان زرتشتیان و خرم‌دینان را گماشت و بر مسلمانان مسلط کرد و ایشان را گفت که مسجدها را ویران و نشانه اسلام را نابود کنند، از سوی دیگر به بلخ میرسیده‌است چنانکه ابن‌الدیم در کتاب الفهرست گوید: بعضی از مردم بومسلمیه را خرم‌دینیه مینامند. گویند در بلخ جماعتی از ایشان هست، از سوی دیگر در آذربایجان و نواحی اصفهان و کرج و لرستان و خوزستان و همدان و بصره و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان نیز بوده‌اند چنانکه مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف گوید: درباب جاودانیه که پیروان جاودان بن شهرک خرمی استاد بابک بودند در کتاب خود فی‌المقالات فی اصول دیانات و در کتاب سرالاحیات گفت‌ام که مذاهب خرمیه و کودکیه و کودکشاهیه و غیره ازیشان در نواحی اصفهان و برج و کرج

ابی‌دلف و زرین یعنی زر معقل و زر ابودلف و روستای ورسنجان و قم و کوذشت از اعمال صیمره از مهرجان‌قدق و بلاد سیروان و اربوجان از شهرهای ماسبندان و همدان و ماه‌کوفه و ماه‌بصره و آذربایجان و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان و سایر نواحی ایران بوده‌اند. در میان صاحبان مذاهب در ایران بجز بابک خرم‌دین، دیگری هم بنام بابک بوده‌است که بعضی از مولفین این دو را اشتباه کرده‌اند و ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست دریاب این بابک دوم گوید: خولانیه پیروان ملیح خولانی‌اند و او شاگرد بابکبن بهرام بود و بابک شاگرد شیلی بود و او با شیلی موافقت داشت و بر مذهب یهود میایستاد. ناحیه‌ای که بابک خرم‌دین در آن فرمانروایی میکرده و دین خویش را در آن رواج داده‌است ناحیه وسیعی است در شمال غربی ایران که قسمتی از آن جزو آذربایجان قفقاز (اران) و قسمتی جزو آذربایجان ایران است، از جانب جنوب محدود اردبیل و مرند، از جانب مشرق بدریای خزر و ناحیه شماخی و شیروان و از جانب شمال بدشت مغان و سواحل رود ارس و از سمت مغرب بنواحی جلفا و نخجوان و مرند میرسیده یعنی شامل ناحیه اردبیل و دشت مغان و ارس و اردویاد و جلفا و نخجوان و مرند بوده و محل اقامت وی در قسمت شمالی کوهستان سیلان بوده‌است و بواسطه دشواری راهها و سردی این ناحیه و کوههای بلند مدتهای مدید کسی بریشان دست نیافت و بیش از ۳۰ سال هرچه سپاه بجنگ ایشان فرستادند کاری از پیش نبرد و عاقبت بخیانیت بر بابک دست یافتند.

مورخین زمان اقامتگاه بابک را کوهستان بذ نام برده‌اند و بعضی به تثنیه طبدین‌ظ مینویسند و ظاهراً کوهستان بذین همان ناحیه کوهستانی جنوب دشت مغان بوده‌است. ابن خردادبه در کتاب المسالک والممالک مسافات ر اردبیل تا شهر بذ که اقامتگاه بابک بوده‌است چنین مینویسد: از اردبیل تا خش هشت فرسنگ و از آنجا تا بر فرسنگ (پس از اردبیل تا برزند چهارده فرسنگ بوده)، برزند ویران بود و افشین آنرا آبادان کرد از برزند تا س که نخستین خندق افشین آنجا بود دو فرسنگ (پس از اردبیل تا سادراسب شانزده فرسنگ بوده)، از آنجا تا ز خندق دوم افشین بود دو فرسنگ (پس از اردبیل هیجده فرسنگ مسافت داشته)، از آنجا تا دوالرود که خندق افشین بود دو فرسنگ (پس از اردبیل تا دوالرود بیست فرسنگ بوده‌است)، و از آنجا تا بذ شهر بابک یک فر ازین قرار از اردبیل تا بذ شهری که بابک در آنجا می‌نشسته بیستویک فرسنگ مسافت بوده‌است. از این آباد ابن خردادبه نام میبرد امروز فقط دو آبادی باقیست، نخست خش که امروز در آذربایجان به اسم کشا معروفست برزند و این هر دو آبادی در شمال غربی اردبیل بر سر راه مغان واقع است و ظاهراً از شهر بذ و کوهستان بذ بهیچ وجه اثری نیست. ناحیه بذ همان ناحیه جنوبی مغان است که رود ارس از آن جاری است چنانکه مسعودی مروج‌الذهب مینویسد که جریان رود ارس از بلاد بذین است که بلاد بابک خرمی در آذربایجان بوده منتهی مور عرب اغلب ارس را طالس‌ظ نوشته‌اند. یاقوت در معجم‌البلدان در کلمه بذ مینویسد ناحیتی در میان آذربایجان و بابک خرمی در زمان معتصم از آنجا برون آمد، مسعر شاعر گفته‌است: در بذ محلی است که نزدیک سه ج مساحت دارد و گویند آنجا جایگاه مردی است که هرکس خدای را دعا کند او را اجابت بخشد و پایین‌تر از آن بزرگی است که کسانی که تب مزمن دارند در آب آن خود را بشویند شفا یابند و در کنار آن رود ارس است و از دارد که در همه جهان مانند آن نیست و انجیر نیکو و انگوری دارد که باید در تنور خشک کنند زیرا که آن در همیشه پوشیده از ابر است و آفتاب در آن نمیتابد. نیز یاقوت در معجم‌البلدان در کلمه ابرشتویم گوید: بفتح و سکون و فتح را و سکون شین و فتح تا و کسر واو و یاق ساکن، کوهی در بذ از قلمرو موقان در نواحی آذربایج بابک خرمی آنجا بود... دریاب برزند ابن‌الفقیه مینویسد که قریه‌ای بود که در زمان افشین، بابک آنرا لشکرگ و حصار کرد و بنا نهاد. حمدان مستوفی در نزهةالقلوب در طومان اردبیل‌ظ مینویسد: طو از شیدان که مقد خرم بوده در کوه اردبیل است بجانب جیلارظ. از اینقرار ناحیه بذ و شهر بذ و کوهستان بذ در جانب شرقی دشت نزدیک ناحیه طالش و سواحل و مجاورت سواحل غربی دریای خزر بوده‌است ولی چنانکه پیش از این هم اشارت بابک از یک سو تا اردبیل و مرند و از سوی دیگر تا شماخی و شیروان، از یک سو تا اردویاد و جلفا و نخجوان بدست خویش داشته‌است و درین ناحیه وسیع که قسمتی از مغرب و مرکز آذربایجان امروز و جنوب غربی اران باشد حکمرانی میکرده و دین خود را درین ناحیه رواج داده‌است. مدت تسلط بابک را درین نواحی مورخین عه بیست سال نوشته‌اند و طبری سی سال مینویسد. مدت جنگهای خرم‌دینان بشمار درست ۶۱ سال بوده‌است زیرا

سال ۱۶۲ هـ^۱ . ق. خروج کرده‌اند و در سال ۲۲۳ بابک دستگیر و کشته شده‌است. مامون و معتصم کوشش‌های بسیاری در دفع ایشان کردند و مدت سی‌ونه سال چندین بار سپاه فراوان بجنگشان فرستادند و تمامی کسانی که درین مدت بلشکرکشی و کارفرمایی در دربار بغداد معروف بوده‌اند هریک بنویت خویش با ایشان جنگ کرده ناکام بازگشته‌اند و بعضی در زد و خورد با ایشان کشته شده‌اند و سبب ناکامی این همه لشکرکشان در جنگ بابک در ظاهر چنین مینماید که سرمای سخت و تنگی راههای ناحیه شرقی آذربایجان و کوهستان سبلان بوده ولی اندک تاملی در باطن امر معلوم میکند که سبب کامرانی بابک و ناکامی دشمنان وی اتفاق کلمه مردم آذربایجان و همداستانی ایشان در پیروی نکردن از سلطه تازیان بوده و حکمرانی بابک در حقیقت جنبش ملی ایرانیان در برابر تازیان بوده‌است. ابوعلی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری در سبب برخاستن بابک چنین مینویسد: طو این بابک مردی بود که خرم‌دینی در آن عصر پدید کرد و مذهب او مذهب زنداغه بود و اندر آن هیچ مقاتلت نبود جز دست بازداشتن مسلمانی حلال داشتن نبید و زنا و خواسته و هرچه بمسلمانی اندر حرام بود او حلال کرد بر مردمان و مر صانع را و نبوت را انکار کرد تا امر و نهی از خلق برداشت و خلق بسیار از اهل ارمنیه و آذربایجان هلاک کرد و بکفر خواند و مسلمانان را همی‌کشت و سپاههای سلطان را همی‌شکست و سی سال هم بدین مذهب بماند و خلق بسیار تباه کرد. و سبب دراز ماندن بابک آن بود که مردمان جوان و دهقانان و خداوندان نعمت که ایشان را از علم نصیب نبود و مسلمانی اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام را از نماز و روزه و حج و قربان و غسل جنابت بریشان گران بود و می خوردن و زنا کردن و از لواطه و مناهی خدای عزوجل دست بازداشتن ایشان را خوش نمیتد چون در مذهب بابک این همه آسان یافتند او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد. دیگر سبب آن بود که چند کورت سپاه سلطان هزیمت کرده‌بود و ماوی‌گاه او در کوههای ارمنیه و آذربایجان بود جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا در نتوانستی رفتن که صد پیاده در گذاری بایستادندی اگر صدهزار سوار بودی بازداشتندی و کوه‌ها و دریندا سخت بود اندر یکدیگر شده در میان آن کوه‌ها حصاری کرده‌بود که آن را بد خواندندی و او ایمن آنجای درنشته بودی چون لشکری بیامدی گرداگرد آن کوه‌ها فرودآمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمد. چون سپاه امن یافتندی یک شب شبیخون کردند و خلقي را هلاک کردی و سپاه اسلام را هزیمت کردی تا دیگراره سلطان بصد جهد لشکر دگراره گرد کردی و بفرستادی و بدین جملت بیست سال بماند و آن مردمان که در آن کوه‌ها بودند از دهقانان و دیگران همه متابع او بودند گروهی از تتبع و گروهی از بیم. رویهمرفته مورخین ایرانی و عرب که در دوره‌های اسلامی تالیفات کرده‌اند در هر موردی که یک تن از پیشوایان ملت ایران جنبشی برپای کرده و بر تازیان بیرون آمده‌است نتوانسته‌اند کنه مقصود وی و حقیقت نهضت او را بدست آورند و بهمین جهت جنبش وی را جنبه بدمذهبی و بی‌دینی و زندقه داده‌اند و هرکس را که بر خلیفه تازی برخاسته‌است زندیق و ملحد و کافر و بددین خوانده‌اند و نام شریف و خاطره گرامی او را به تهمت و افترا آلوده‌اند، درباره بابک خرم‌دین نیز همین معاملت را روا داشته‌اند ولی درین زمان که ما از آن تعصب خلیفهمپرستی و قبول سلطه بیگانگان وارسته‌ایم و بدیده تحقیق بر تاریخ دیار خویش مینگریم بر ما آشکار میشود که این مردان بزرگ را اندیشهای جز رهایی از یوغ بیگانگان نبوده و این همه طغیانهای پیاپی که مخصوصا در سیه سال اول دستبرد تازیان بر ایران در تاریخ نیاکان خویش می‌بینیم جز برای نجات ایران نبوده‌است. از سال ۱۶۲ که خرم‌دینان بخروج آغاز کرده‌اند تا سال ۲۲۳ که بابک کشته شده‌است پیوسته با اعمال بغداد در زد و خورد بوده‌اند، تا سال ۲۱۷ با فرستادگان مامون می‌جنگیده‌اند و تا سال ۲۲۳ با سپاه معتصم در جنگ بوده‌اند. مولف مجمل فصیحی آغاز خروج خرم‌دینان را در سال ۱۶۲ مینویسد و گوید: ابتدای خروج خرم‌دینان در اصفهان، و باطنیان با ایشان یکی شدند و از این تاریخ تا سنه ثلثمایه (۳۰۰) بسیار مردم بقتل آوردند. ظاهرا سال ۱۶۲ نخستین سالیست که خرم‌دینان در ایران ظاهر شده‌اند و در حدود اصفهان بیرون آمده‌اند و سپس سی سال بعد یعنی در سال ۱۹۲ خرم‌دینان آذربایجان جنبشی کرده‌اند و سپس نه سال بعد یعنی در سال ۲۰۱ بابک به پیشوایی ایشان بیرون آمده‌است. گویا نه سال اول یعنی از ۱۹۲ تا ۲۰۱ مدت پیشوایی جاویدانین شهرک است که پیش ازین ذکر او رفت و از آن پس تا ۲۲۳ مدت بیست‌ودو سال بابک پیشوای ایشان بوده‌است و اینکه طبری مدت استیلای ایشان را سی سال مینویسد از آغاز خروج جاویدان شمار کرده‌است و مورخین دیگر که بیست سال نوشته‌اند مدت پیشوایی بابک را تخمین کرده‌اند. از این قرار تقریبا مسلم میشود که خرم‌دینان نخست در نواحی اصفهان ظاهر شده‌اند و پس از آن در نتیجه سختگیریهای خلفا یا تمام آن گروهی که در حدود اصفهان بوده‌اند بدین نواحی آذربایجان گریخته‌اند و در کوهستان سخت خود را پناه داده‌اند یا اینکه تنی چند از ایشان بدان ناحیت رفته و مردم آن دیار را

بتیین و مسلک خود جلب کرده‌اند. تا زمانی که مامون زنده بود چندان بریشان سخت نگرفتند زیرا که مامون از میان خلفای بنی‌العباس این امتیاز را داشت که سلیم‌النفس و مهربان بود و از خونریزیها و سخت‌گیریهای بی‌حد که دیگران از خاندان وی بدان بدنام شده‌اند پرهیز میکرد و چون از مادر ایرانی زاده شده بود و بکوشش ایرانیان بر برادر خود چیره شده و بخلافت رسیده بود و رجال بزرگ دربار وی فضل و حسن پسران سهل و احمد بن ابی‌خالد و خاندان حسین مصعب یعنی طاهر و برادران و پسران و برادرزادگان وی که رشته سلطنت او بدست ایشان بود همه ایرانی بیدار و دلسوز نسبت بهموطنان و آب و خاک پدران خود بودند او را هم بدین خوی و خصلت برانگیختنبودند ولی چون معتصم بخلافت رسید و آن سیاست دگرگون شد و چند تن از پیشوایان ترک چون اشناس و ایتاخ و بوغای کبیر در دربار وی راه یافتند و آن یکرنگی و اتحادی که خانواده برمکیان در میان ایرانیان دربار بغداد اساس نهاده بودند و پس ازیشان مانده بود پس از مامون بنفاق بدل شد و میان افشین و خاندان طاهریان رقابت شدیدی آشکار گشت. افشین خیدر بن کاوس شاهزاده ایرانی بود که از ماوراءالنهر به اسیری ببغداد آورده بودند و تعصب ایرانی شدید داشت و از آیین و آداب پدران خویش دست نشستنبود، حتی قراین در میان هست که مذهب مانی داشته و در تمام مدتی که در بغداد بوده همواره اندیشه دیار خویش می‌پخته و از دور بودن از خانه پدران خود دلگیر بوده و آرزو داشته‌است که بخراسان و ماوراءالنهر بازگردد و قلمرو پدران خود را بدست گیرد و چون عبدالله بن طاهر حکمرانی خراسان داشت و او را از این اندیشه مانع بود و پسرعم پدرش اسحاق بن ابراهیم بن مصعب امیر بغداد و یکی از متنفذترین رجال دربار معتصم بود و وی نیز رقیب بزرگ افشین بشمار میرفت درصدد برآمد که عوامل ایرانی دیگر را بخویش جلب کند و از یک سوی بابک خرم‌دین و از سوی دیگر مازیار پسر قارن حکمران طبرستان را با خویش همدست و با طاهریان دشمن کرد، و ایرانیان دیگری هم در بغداد متنفذ بودند چون محمد بن حمید طوسی، یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی‌خالد و علی بن صدقه و علی بن هشام، گاهی بسوی طاهریان و گاهی بسوی افشین مایل میشدند و آن اتحادی که در دربار بغداد در میان ایرانیان بود به نفاقی بدل شد که از یک سوی طاهریان و از سوی دیگر افشین و از یک سوی ترکان با هم کشمکش داشتند و ازین حیث زیان بسیار به ایران رسید و چون در میان ایرانیان نفاق افتاد قهرا تازیان بریشان غلبه کردند. حاجی خلیفه در تقویم‌التواریخ آغاز کار خرم‌دینان را در جبال آذربایجان بسال ۱۹۲ مینویسد و میگوید: هلاکی آن قوم بدست حازم، ظاهرا این سال همان سالیست که جاویدان بن شهرک خروج کرده‌است. آغاز کار بابک در سال ۲۰۱ بوده‌است چنانکه در مجمل فصیحی و تقویم‌التواریخ آمده و فصیحی مینویسد: خروج بابک الخرمی در جاودانیه و جاودانیه را بجاویدان بن سهل بازخوانند که صاحب بذ بود و بابک دعوی میکرد که روح جاویدان در وی ظهور کرده‌است و در اطراف ممالک دست بفساد آورد. طبری گوید: درین سال بابک خرمی بر مذهب جاودانیه بیرون آمد که اصحاب جاویدان بن سهل صاحب بذ بودند و دعوی کرد که روح جاویدان در او حلول کرده و آغاز فتنه کرد. ابن اثیر و مولف تاریخ نگارستان و مولف منتظم ناصری نیز این نکته را تایید کرده و خروج بابک را در سال ۲۰۱ نوشته‌اند. ابن قتیبه در کتاب‌المعارف در سبب خروج بابک چنین نوشته‌است که چون خبر مرگ هرثمه [بن اعین] پسرش حاتم بن هرثمه که در ارمنستان بود رسید و دانست که بر سر پدرش چه آمده‌است به احرار آن دیار و پادشاهان آن نواحی نوشت و ایشان را بخلاف با مامون خواند و درین میان او مرد و گویند سبب خروج بابک همین بود و بابک بیست و چند سال باقی ماند، ابتدای دعوت بابک بر دین جاویدانیان و آغاز جنگ با خلیفه را ابن عبری نیز در سال ۲۰۱ نوشته‌است. ابن خلدون آغاز کار بابک را در سال ۲۰۲ نوشته و گوید: بابک در سال ۲۰۲ بدعوت جاویدان بن سهل آغاز کرد و شهر بذ را گرفته بود، آن شهر بر جای بلند بود و مامون بجنگ با وی پرداخت و سپاه فرستاد و جمعی از لشکریان بابک را کشتند و قلعه‌هایی که در میان اردبیل و زنجان بود ویران کردند. پس از آن جنگ دیگری که در میان سپاهیان مامون و لشکر بابک شده در سال ۲۰۴ بوده‌است و طبری درین باب گوید: درین سال یحیی بن معاذ با بابک جنگ کرد و هیچیک را پیشرفت نبود. ابن اثیر نیز همین نکته را آورده‌است. ابن قتیبه در کتاب‌المعارف گوید: در سال ۲۰۴ چون مامون ببغداد آمد یحیی بن معاذ را بجنگ بابک فرستاد. و یحیی شکست خورد. در سال ۲۰۵ نیز جنگ دیگری روی داده و ابن اثیر گوید: مامون عیسی بن محمد بن ابی‌خالد را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان داد و بجنگ بابک فرستاد. مولف منتظم ناصری گوید: دادن مامون ولایت جزیره را به یحیی بن معاذ و ولایت آذربایجان و ارمنیه را بعیسی بن محمد بن ابی‌خالد و مامور کردن او را بجنگ بابک خرمی، و پیداست که خلطی کرده و دو واقعه مربوط به دو سال را با هم آمیخته‌است. فصیحی همان گفته ابن اثیر را تایید کرده‌است. در سال ۲۰۶ بار دیگر عیسی بن محمد بن ابی‌خالد مامور جنگ با بابک شد و بابک

را شکست داد. در سال ۲۰۸ علی بن صدقه معروف به زریق از جانب مامون حکمران ارمنستان و آذربایجان و مامور جنگ با بابک شد. در سال ۲۰۹ احمد بن جنید اسکافی بجنگ بابک رفت و بابک وی را اسیر کرد و ابراهیم بن لیث بن فضل را حکمرانی آذربایجان دادند. در سال ۲۱۱ محمد بن سید بن انس حکمران موصل بدست ملازمان زریق علی بن صدقه از دی موصلی کشته شد و مامون از این واقعه خشمگین گشت و محمد بن حمید طوسی را بجنگ زریق و بابک خرمی فرستاد و او را حکومت موصل داد. مولف شاهد صادق خروج بابک را در حدود تبریز درین سال مینویسد: در سال ۲۱۲ بنابر ضبط ابن اثیر محمد بن حمید طوسی از جانب مامون مامور بجنگ بابک شد و او را فرمان داد که از راه موصل رود و کار آن دیار را راست کند و با زریق علی صدقه جنگ کند، محمد بن حمید بموصل رفت و سپاه خود را بدانجا برد لشکر دیگر از مردم یمن و ربیع جمع کرد و بجنگ زریق شتافت و محمد بن سید بن انس از دی با وی بود. چون خبر به زریق رسید آهنگ ایشان کرد و در زاب دو سپاه بیکدیگر رسیدند. محمد بن حمید نزد زریق فرستاد و او را بطاعت خود خواند و وی از پذیرفتن آن طاعت سر پیچید و در میان ایشان جنگ سخت درگرفت و زریق و سپاهیان در هم شکسته شدند و از محمد امان خواست و چون وی را امان داد نزد او رفت و محمد او را نزدیک مامون فرستاد و مامون به محمد فرمان داد که تمام دارایی زریق را بستاند و روستاهای او را ضبط کند، محمد فرزندان و برادران زریق را بخواند و با ایشان آن فرمان را در میان نهاد و ایشان فرمان خلیفه را پذیرفتند، پس محمد بن حمید بتذریایان رفت و محمد بن سید را از جانب خود در موصل گذاشت و چون بتذریایان رسید با مخالفین جنگ کرد و لیلی بن مره و کسانی را که از در مخالفت درآمده بودند گرفت و نزد مامون فرستاد و خود بجنگ بابک رفت. ابن قتیبه در کتاب المعارف جنگ محمد بن حمید را با بابک در سال ۲۱۰ نوشته است. نظام الملک در سیاستنامه جنگهای محمد بن حمید را چنین روایت میکند: طدر سال دویست و دوازده از عرب در عهد مامون چون خرم‌دینان خروج کردند از ناحیه اصفهان در وند و کابل و قومی از باطنیان با ایشان پیوستند و فسادها کردند و به آذربایگان شدند و به بابک پیوستند و مامون محمد بن حمید الطائی را بحرب بابک فرستاد تا با خرم‌دینان حرب کردند و فرموده بود تا با زریق علی بن صدقه حرب کند که او عاصی شده بود و در کوهستان عراق میگشت و غارت میکرد و کاروانها میزد و محمد بن حمید بتعجیل رفت و از خزینه مامون چیزی نخواست و لشکر را از خزانه خویش مال داد و بحرب زریق شد و زریق را بگرفت و لشکر او را هلاک کرد، مامون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان او را داد، پس بحرب بابک رفت میان او و میان بابک شش حرب عظیم بود و آخر الامر محمد بن حمید کشته شد و کار بابک بالا گرفت. مولف مجمل فصیحی مامور شدن محمد بن حمید را بجنگ بابک در سال ۲۱۳ هـ. ق. ضبط کرده است. در سال ۲۱۴ باز جنگ دیگر در میان محمد بن حمید و بابک درگرفت و درین جنگ محمد بن حمید کشته شد و سبب این بود چون محمد بن حمید کسانی را که به راهها مسلط شده بودند شکست داد بسوی بابک رفت و سپاه و آذوقه فراهم آورد و جمع کثیری سپاهیان داوطلب از شهرهای دیگر برداشت و از راههای تنگ و گردنه‌ها گذشت و چون از هر کتلی میگذشت کسانی را از همراهان خود در آنجا بیاسبانی میگذاشت تا اینکه بمحل هشتادسر فرود آمد و خندقی کند و برای ورود بقلرو بابک با کسان خود مشورت کرد و ایشان رای دادند که بدان دیار داخل شود و سمتی را معلوم کردند که از آنجا وارد شود و وی رای ایشان را پذیرفت و سپاه خود را تعبیه کرد، محمد بن یوسف بن عبدالرحمن طائی معروف به ابوسعید را در قلب و سعدی بن اصرم را در میمنه و عباس بن عبدالجبار یقطینی را در میسره گذاشت و محمد بن حمید خود با جمعی در عقب ایشان قرار گرفت و مراقب ایشان بود و ایشان را گفت که اگر در صفوف رخنه‌ای افتد آنرا سد کنند و بابک از کوه بریشان مسلط بود و مردان خود را بکمین ایشان گماشت و در زیر هر تخته سنگی گروهی جا داد و چون سپاه محمد بن حمید پیش رفت و از کوه بالا رفتند و تا سه فرسنگ رسیدند آن جمع از کمین‌گاه خود بیرون آمدند و بابک با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و ایشان را در هم شکست و ابوسعید و محمد بن حمید سپاه خود را بیپایداری فرمان میدادند ولی سودی نبخشید و آن لشکر هزیمت گرفت و محمد بن حمید بجای خود بود ولی سپاه وی فرار میکردند و جان خود را بدرمیبردند و چون خرم‌دینان وی را دیدند و از جامه و رفتار او دانستند که پیشوای ایشان است بر او تاختند و زوبینی بر اسب او زدند و او بزمین افتاد و وی را کشتند، و این محمد مردی پسندیده و بخشنده بود و شرای بسیار وی را مرثیت گفتند و چون این خبر بمامون رسید هراسان شد و عبدالبن طاهر را بجنگ بابک مامور کرد و او در دینور ماند و سپاه خویش را آراست. نظام الملک در سیاستنامه در بیان این واقعه مینویسد: طخرم‌دینان به اصفهان باز شدند و مامون از کشتن محمد عظیم دلتنگ شد و در حال عبدالبن طاهر را که والی خراسان بود نامزد کرد و بحرب بابک فرستاد و همه

ولایت کوهستان و آنچه گشاده‌بودند و آذربایجان بدو داد و عبدالله برخاست بتذریایان شد، بابک با او مقاومت

نتوانست کردن در دره‌ای (یا دزی) گریخت سخت محکم و لشکر او و جمع خرم‌دینان بپراکندند. ابن قتیبه در

کتاب‌المعارف در همین باب مینویسد که چون محمد بن حمید در ۲۱۴ کشتشد مامون عبدالله بن طاهر را که در دینور

بود حکمران جبل کرد که بخراسان رود و علی بن هشام را بجنگ بابک فرستاد. ابن طیفور در تاریخ بغداد در همین سال

مینویسد مامون عبدالله بن طاهر را ولایت خراسان داد و او را مامور جنگ با بابک کرد و او در دینور ماند و سپاه

فرستاد، سپس مامون علی بن هشام را بجنگ بابک فرستاد. مولف منتظم ناصری نیز ولایت علی بن هشام را در جبل و

قم و اصفهان و آذربایجان درین سال مینویسد. در باب ماموریت عبدالله بن طاهر ابوحنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال

چنین مینویسد که: چون کار بابک بالا گرفت مردم پریشان شدند و فتنه دامنه گرفت و آغاز کار وی این بود که هرکه

در اطراف بد بود میکشت و شهرها و قراقر را ویران میکرد تا اینکه کار وی بزرگ شد و رسیدن به وی دشوار بود و

شوکت او بسیار شد و چون این خبر بمامون رسید عبدالله بن طاهرین حسین را با سپاه فراوان به وی فرستاد و عبدالله

بجنگ او رفت و در اطراف دینور جا گرفت، در محلی که امروز بقصر عبدالله بن طاهر معروفست، پس از آنجا رفت تا

نزدیک بد رسید و کار بابک سخت شد و مردم ازو هراسان شدند و با او جنگ کردند و دست بر وی نیافتند و گروهی از

پیشوایان کشته شدند و از آنجمله محمد بن حمید طوسی بود که ابوتمام در مرثیت او قصیده‌ای گفته است، در سال ۲۱۷

بنابر ضبط ابن طیفور مامون حکمرانی جبال و جنگ با خرم‌دینان را بطاهرین ابراهیم رجوع کرد و وی پنج روز مانده از

شعبان از بغداد بیرون شد. در همین سال ۲۱۷ مامون علی بن هشام را کشت و سبب آن بود که مامون وی را عامل

آذربایجان و غیره کرده‌بود و چون دانست که ستم میکند و مال میستاند و مردم را میکشد عجیف بن عنبسه را بر او

فرستاد و او دانست که علی بن هشام در اندیشه آنست که وی را بکشد و ببابک ملحق شود و چون برو دست یافت او را

نزد مامون برد و مامون وی را بکشت و برادرش حبیب را نیز کشت در جمادی‌الاولی آن سال، و سر علی را در عراق و

خراسان و شام و مصر گردانند در سال ۲۱۸ بنابر گفته ابن اثیر جمعی کثیر از مردم جبال و همدان و اصفهان و

ماسبندان و غیره دین خرمی را پذیرفتند و جمع شدند و در همدان لشکرگاه ساختند و معتصم بر ایشان سپاه فرستاد و

اسحاق بن ابراهیم مصعب با آن سپاه بود و او را در ماه شوال این سال مامور جبال کرد و اسحاق در اطراف همدان با

این مردم روبرو شد و شصت‌هزار تن ازیشان را کشت و کسانی که مانده‌بودند به روم فرار کردند. نظام‌الملک

در سیاستنامه در باب حوادث این سال چنین مینویسد: و چون سال دویست‌وهژده درآمد دیگر باره خرم‌دینان به اصفهان و

پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند، بدانکه مامون به روم شده‌بوده و همه بیک شب وعده نهاده‌بودند و

بهمه ولایت‌ها و شهرها کار راست کرده شب خروج کرده شهرها غارت کردند و در پارس بسیار مسلمانان کشتند و زن و

فرزندان برده بردند و در اصفهان سر ایشان مردی بود علی مزدک از در شهر بیست‌هزار مرد عرض داد و با برادر بکوه

شد و بودلف غایب بود و برادرش معقل بکوه بود با پانصد سوار، مقاومت نتوانست کرد بگریخت و بینه او رفت، علی

مزدک کوه بگرفت و غارت کرد و هرکه را یافت از اهل اسلام بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرد و بازگشت و

بتذریایگان شد تا ببابک پیوندد و از جوانب خرم‌دینان روی ببابک نهادند، اول ده‌هزار بودند بیست‌وپنج‌هزار شدند و میان

کوهستان شهرکی هست آنرا شهرستانه خوانند آنجا جمع شدند و بابک بدیشان پیوست، پس معتصم اسحاق را با

چهل‌هزار مرد بجنگ ایشان فرستاد و اسحاق ناگاه بسر ایشان شد و جنگ در پیوست و همه را بکشت. چنانکه بحرب

اول از خرم‌دینان صد‌هزار مرد کشته شد و جمعی قصد اصفهان کردند و قرب ده‌هزار مرد با برادر علی مزدک سراها و

روستاهای اصفهان را غارت کردند و زن و فرزندان برده بردند و امیر اصفهان علی بن عیسی غایب بود قاضی و اعیان

بحرب ایشان شدند و از جوانب فروگرفتند و ظفر یافتند و بسیار بکشتند و زن و فرزندان ایشان برده بردند. ابتدای این

فتنه خرم‌دینان در زمان مامون و در اواخر زندگی وی بوده و او در صدد برآمده‌است که ایشان را دفع کند ولی در همین

میان درگذشته و پس از وی معتصم بدفع ایشان پرداخته‌است چنانکه حمداً مستوفی در تاریخ گزیده گوید: طدر

آذربایجان بابک دشمن دین لعنه‌الله دعوت دین مزدکی آشکارا کرد مامون محمد بن حمید طوسی را بجنگ او فرستاد،

بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت مامون پیش از آنکه تدارک کند در سابع رجب سنه ثمان عشر و ماتین (۷

رجب سال ۲۱۸) درگذشت.

در سال ۲۱۹ اسحاق بن ابراهیم در جمادی‌الاولی وارد بغداد شد و از اسیران خرم‌دینان گروه بسیار با وی بودند و گویند

بجز زنان و کودکان صد‌هزار تن از ایشان را کشت. در همین سال ۲۱۹ بود که جمعی از خرم‌دینان که در جنگ همدان

جان بدر برده بودند ببلاد روم گریختند و به تیوفیلظ امپراطور قسطنطنیه پناه بردند و چندی بعد که بابک را سپاه بغداد محاصره کردند و کار برو تنگ شد نامهای باین امپراطور نوشت و ازو یاری خواست و او نیز وعده مساعدت داد و بتهیه سپاه و تجهیزات پرداخت، در همین زمان مازیار نیز در طبرستان آغاز مخالفت با دربار بغداد گذاشت و چنانکه پس از این خواهد آمد افشین هم در باطن با ایشان همداستان بود و از چهار سوی هر چهار تن یعنی تیوفیل و بابک و مازیار و افشین در برانداختن اساس خلافت بغداد میکوشیدند و اتحادی با یکدیگر داشتند و در سال ۲۲۳ تیوفیل بنا به وعدهای که به بابک داده بود به همراهی وی سپاه بقلمرو خلافت کشید و جمعی از مسلمانان را کشت و گروهی از ایشان را که از آن جمله بیش از هزار زن بودند به اسیری برد، معتصم برای دفع این فتنه نخست بقلم و قمع بابک پرداخت، چنانکه بتفصیل ذکر خواهم کرد، افشین را مامور جنگ وی کرد، با وجود آنکه در خفا افشین با بابک هم‌دست بود و در میان ایشان مکاتبات بوده‌است، عاقبت افشین برای دلجویی معتصم بابک را بخدعه اسیر کرد و سپس معتصم تیوفیل را نیز شکست فاحشی داد آن فتح معروف در عموریه روی داد. تیوفیل دومین پادشاه سلسله طفریژی از امپراطوران بیزانس بود پسر میخیایل بن جورجس معروف بمیخیایل دوم که در سال ۱۹۳ هـ. ق. به امپراطوری رسید و دو سال بعد در ۱۹۵ او را عزل کردند و بار دیگر در سال ۲۰۰ بمقام خود بازگشت و در ۲۱۳ مرد و پس ازو پسرش تیوفیل به پادشاهی رسید و تا سال ۲۳۵ امپراطور بود، همین پناه دادن به ایرانیان و طرفداری از بابک سبب یک سلسله جنگهای متمادی میان وی و سپاه معتصم شد و بالاخره بفتح عموریه منتهی گشت که پس از پنجاه روز محاصره سپاه بغداد آن شهر را گرفتند و سی هزار مردم آن شهر را کشتند و شهر را چنان ویران کردند که تا این اواخر محل آن نیز معلوم نبود و درین فتح بطریق شهر عموریه را که یاطس نام داشت اسیر کردند و به سامرا آوردند و چون وی در زندان مرد پیکر او را نزدیک پیکر بابک بدار آویختند. در سال بعد یعنی در سال ۲۲۰ معتصم افشین را مامور بجنگ بابک کرد، نام افشین خیدر پسر کاوس بود که بعضی از مولفین بخطا طحیدرظ ضبط کرده‌اند. افشین از زمانهای قدیم لقب و عنوان پادشاهی امرای محلی اسروشنه در اقصای ماوراءالنهر بود که حکومت آن دیار را پدر بر پسر داشتند در سال ۲۰۷ که مامون حکومت خراسان را بطلحه پسر طاهر ذوالیمینین داد احمد بن ابی‌خالد را به پیشکاری او بخراسان فرستاد و احمد به ماوراءالنهر رفت و با کاوس پسر سارخره افشین آن دیار جنگ کرد و او را با دو پسرش خیدر و فضل اسیر کرد و ببغداد فرستاد. طلحه ازین فتح چنان شادمان شد که سه‌میلیون (سه‌هزارهزار) درم به احمد بن ابی‌خالد بخشید کاوس پسر سارخره در بغداد ماند و همانجا مرد و دو پسر وی نزد مامون ماندند و تربیت یافتند و کم‌کم از نزدیکان دربار خلافت شدند و افشین در زمان معتصم بزرگترین امیر دربار بغداد بود، از نخست که کار افشین بالا گرفت میان وی و خاندان طاهریان که در آن زمان در دربار خلافت بسیار متنفذ بودند و مخصوصاً عبدالله بن طاهر که بزرگترین امرای دربار بود و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب پسر عم پدرش که امیر بغداد بود و از طرف دیگر میان وی و اشناس ترک که وی نیز از عمال دربار بود رقابت شدید درگرفت و افشین برای اینکه آل طاهر را ناتوان کند و از پای درآورد بدشمنان خلافت متوسل میشد چنانکه منکجور اسروشنی از خویشان وی در سال ۲۱۷ در آذربایجان بتحریک وی بنای مخالفت گذاشت و درین سال گرفتار شد و بقتل رسید. مازیار نیز با افشین همداستان بوده‌است چنانکه خود در زمان گرفتاری گفته‌است که من و افشین خیدرین کاوس و بابک از دیرباز با یکدیگر پیمان کرده‌بودیم که ملک را از عرب بازستانیم و بخاندان ساسانیان نقل کنیم. پس از کشته شدن بابک و شکست تیوفیل امپراطور روم در ۲۲۳ و کشته شدن مازیار در ۲۲۵ دشمنان افشین عاقبت برو غالب آمدند و در همان سال ۲۲۵ معتصم افشین را نیز کشت. آغاز ماموریت افشین بجنگ بابک در سال ۲۲۰ بود، وی تا ۲۲۳ مدت سه سال در آذربایجان با بابک میجنگید تا بالاخره وی را بحیله گرفتار کرد. سبب اینکه افشین از بابک دست شست و بگرفتاری او راضی گشت این بود که پس از آنکه مدتی افشین با بابک جنگ کرد و در برانداختن او کوتاهی میکرد معتصم تصور کرد که وی از عهده

بابک برنمیتید و خواست طاهریان را نیز در این کار دخالت دهد و از ایشان کمک بخواهد و چون افشین دید که اگر طاهریان بر بابک غالب شوند، باز بر قدرت ایشان نزد خلیفه افزون خواهد شد برای اینکه این توانایی نصیب طاهریان نشود و خود ازین کار بهره یابد ناچار شد بابک را فدای توانایی و قدرت خویش و ضعیف کردن رقیبان خود کند. طبری درباب جنگهای افشین با بابک مینویسد که:

چون معتصم در کار بابک بیچاره شد اختیار بر افشین افتاد و در آن وقت که مهدی سپاه از ماوراءالنهر خواستنبود افشین و برادرش فضل‌بن کاوس و پنج تن از خویشان ایشان که یکی را دیوداد نام و ابوسیاح کنیت بود با چهار کس دیگر با آن سپاه آمده‌بودند، پس معتصم سپاه بسیار به وی داد و سرهنگان بزرگ را در خدمت او گماشت و حکمرانی ارمنستان و آذربایجان به او داد و هرچه خواست از خواسته و وظیفه سپاه و چهارپایان و آلات جنگ برو مقرر کرد و افشین در سال ۲۲۰ از بغداد عازم جنگ شد و پیش از آن معتصم ابوسعید محمدبن یوسف را فرستاده تا شهرها و دیه‌ها و حصارهایی را که بابک ویران کرده‌بود از نو بسازد و او را پیرو فرمان افشین ساختنبود و محمدبن یوسف پیش از افشین بتذریاجان رفت و آبادانی میکرد و بابک سپهسالار خود را که معاویه نام داشت با هزار سردار فرستاده‌بود تا بر ابوسعید شبیخون کنند او را بکشند و مالی را که با او بود غارت برند، معاویه از کوه‌ها و کتلهایی که بود گذشت و بر سر تنگه‌ای میان دو راه بنشست و بابک جاسوس نزد او فرستاد و خبر داد که ابوسعید بیامد و گفت در فلان جاست معاویه شب تاختن کرد و از آنجا که بود بجای دیگر رفت و جای ابوسعید را یافت و چون روز شد بازگشت پس به ابوسعید خبر رسید که دوش معاویه در فلان ده بطلب وی آمده‌است ابوسعید سوار شد و بطلب معاویه رفت و او را در بیابانی بیافت و با وی جنگ کرد و سیصد تن از سپاهیان او بکشت و پانصد مرد اسیر کرد و معاویه با اندکی از لشکریان خود رهایی یافت و خویش را بدان تنگه‌ها افکند و ابوسعید آن سرها و اسیران را نزد معتصم فرستاد و معتصم فرمان داد تا ایشان را گردن زدند. پس از این واقعه افشین خود بتذریاجان رسید و درین هنگام محمدبن بعیث را قلعهای بود به اسم شاهی، که آن را از وجنابن رواد گرفته‌بود و نزدیک دو فرسنگ عرض داشت و در تبریز نیز حصنی دیگر داشت ولی قلعه شاهی بلندتر بود و محمدبن بعیث با بابک در صلح و سازگاری بود و سپاهیان وی را که از قلمرو او میگذشتند مهمان میکرد و لشکریان بابک عادت داشتند که همواره نزد وی میرفتند، چون معاویه شکست خورد بابک سپاه دیگری بفرماندهی عصمت‌نام از سپهسالاران خود فرستاد و وی با سه‌هزار مرد آمد و در حصار محمدبن بعیث فرود آمد و آنجا منزل کرد و محمدبن بعیث را از آمدن افشین و سپاه وی خبر رسیده‌بود، چون عصمت بدر حصار فرود آمد محمدبن بعیث برای لشکر او علف فرستاد و چون شب شد خود آمد و عصمت را با ده تن مهمان کرد و چون ایشان مست شدند محمدبن بعیث آن ده تن را کشت و عصمت را دست ببست و او را گفت: تو جان خویشتن را دوستر داری یا آن مردمان و یاران خود را؟ وی گفت: جان خویشتن را، گفت: سران سپاه خود را یکیک آواز ده تا درآیند و اگر نه ترا بکشم، عصمت سر از حصار بیرون آورد و یک تن از سرهنگان خود را آواز داد و بر بالا خواند و گفت: بیا نبیذ خوریم، آن سرهنگ تنها بیامد و محمدبن بعیث کمین کرده‌بود تا هرکس بحصار می‌آمد او را بکشد و همچنین میکشند تا به بازمانده سپاه خبر رسید و ایشان بگریختند، پس محمدبن بعیث آن سرها که بریده بود نزد معتصم فرستاد و عصمت را نیز نزد معتصم روانه کرد. و این محمدبن بعیث از دست‌نشانندگان پسر رواد بود. معتصم از عصمت از بلاد بابک و راههای آن پرسید و او وی را از وسایل جنگ و راههای جنگ با بابک خبر داد و عصمت تا زمان واثق با & محبوس ماند. اما افشین چون بتذریاجان رسید در برزند فرود آمد و لشکر خود را آنجا بنشاند و حصنهایی را که در میان برزند و اردبیل بود تعمیر کرد و محمدبن یوسف را به محلی که نام آن طخش‌ظ بود فرستاد و در آنجا خندقی کردند و هیشم غنوی از سران سپاه را که از مردم جزیره بود بدهی فرستاد که آن را طارش‌ظ میگفتند و حصار آنجا را تعمیر کرد و در اطراف آن خندقی کند و علویه اعور را که از سرهنگ‌زادگان بود بحصنی که پس از اردبیل بود و آنرا حصن‌النهر میگفتند فرستاد و پیادگان و

قافله‌ها را که از اردبیل بیرون می‌تمدند دیده‌بانی می‌کردند تا اینکه بحصن‌النهر می‌رسیدند و صاحب حصن‌النهر دیدبانی می‌کرد تا نزد هیثم غنوی می‌رسیدند و هیثم هرکس را بناحیه وی می‌رسید نزد صاحب حصن‌النهر می‌فرستاد و هرکس از اردبیل می‌تمد دیدبانی می‌کردند تا نزد هیثم می‌رسید و صاحب حصن‌النهر در میان راه بود و وی هرکسی را که با او بود به هیثم می‌برد و هیثم هرکه را با او بود بصاحب حصن‌النهر می‌سپرد و بدین نهج هرکس که درین راه آمدوشد می‌کرد وی را دیده‌بانی می‌کردند تا به اردبیل و از آنجا بلشکرگاه افشین می‌رسید و هیثم غنوی نیز کسی را که نزد وی می‌رسید دیده‌بانی می‌کرد تا نزدیک ابوسعید میشد و ابوسعید هم ایشان را نزد هیثم می‌فرستاد و هیثم ایشان را بابوسعید می‌سپرد و ابوسعید و کسان وی قافله را به خش می‌فرستادند و هیثم ایشان را به ارشق روانه می‌کرد و از آنجا آنرا نزد علویه اعور می‌فرستاد که هرجا که باید برود آن را برساند و هرچه به ابوسعید می‌رسید به خش و از آنجا بلشکرگاه افشین می‌فرستاد و کسان افشین آنچه که رسیده‌بود می‌گرفتند و بلشکرگاه می‌بردند و همواره همچنین بود و هرکسی از جاسوسان و دیگران نزد ابوسعید می‌تمدند ایشان را نزد افشین می‌فرستاد و افشین جاسوسان را نمیکشت و ایشان را نمیزد بلکه در حق ایشان بخشنده‌گی می‌کرد و از ایشان می‌پرسید که بابک چه بایشان میداد و دو برابر آنرا عطا می‌کرد و ایشان را بجاسوسی خود می‌گماشت. درین هنگام افشین با سپاه خود به اردبیل فرودآمده‌بود، یک ماه آنجا ماند و از همه راه‌ها و تنگه‌ها پرسید و جاسوسان بفرستاد. ایشان بازآمدند و احوال آن دیار به وی گفتند، پس از اردبیل براه افتاد و سوی دیار بابک رفت، چون بر سر دره‌ای رسید که در میان کتلها بود بر سر دره جایی فراخ دید و سپاه خود را آنجا فرود آورد و محمدبن بعیث را نزد خود خواند و او را بتواخت و با او تدبیر کردن گرفت، هرچه پیش از آن افشین از راهنمایان و مردم دیار پرسیده‌بود، به وی گفته‌بودند صلاح نیست بدین دره‌ها شدن و باید بر سر کوه‌ها رفت، زیرا که درین میان کمین‌گاه بسیار است که سپاه را زیان آورد در همین جای فراخ که هستی باید صبر کرد تا مگر بابک سپاهی بفرستد و جنگ کند و روز و شب خود را از شبیخون باید ایمن داشت، پس افشین لشکر بر سر دره فرود آورد و گرداگرد لشکر خود خندق ساخت و مراقب می‌بود و از شبیخون در آن خندق امان یافتند و بابک نیز از وی نمی‌اندیشید و افشین هفت ماه در آن جایگاه می‌بود و از سوی بابک کسی بیرون نمی‌آمد و افشین سوی او نمیتوانست رفتن و زمستان فرارسید و افشین و لشکریان او را ملامت می‌کرد که با بابک محابا میکنی مگر سر با او یکی داری و چرا ما را نزدیک حصار او نبری تا جنگ کنیم و بکوشیم تا چاره‌ای پدید آید و درین سرما درین جایگاه چگونه باشیم و سپاهیان وی از هرگونه می‌گفتند چنانکه بیم غلبه ایشان میرفت و او را ملامت می‌کردند. وی میخواست که حیلتي کند تا مگر بابک را از آنجا بیرون آورد، نامهای بمعتمصم نوشت و بمعتمصم فرمان داد که از آنجا تا بغداد شتران برید در راهها نگاه دارند و دو ماه در میان ایشان راه بود و آن نامه افشین باشتران برید دوازده‌روزه ببغداد بردند. و هر زمان که تعجیل می‌کردند این دوماهه را بچهار روز میرفتند، پس افشین بعد از هفت ماه نامه بمعتمصم نوشت که کار این مردم را پایان پدیدار نیست و سپاه مرا بسوی ایشان راه نیست و اینک من اندیشیده‌ام که مگر بحیلتی او را بیرون آورم، اکنون خلیفه را باید که درم و عطا و نفقات برای سپاه فرستد و آن کس را که این درم میتورد بفرماید تا بفرمان من کار کند، پس بمعتمصم صد شتروار درم با بغای کبیر [یا بوغا] و سیصد غلام ترک از بزرگان غلامان خود فرستاد و چون بغا آن درم را به اردبیل آورد میان لشکر افشین تا اردبیل سه روز راه مانده‌بود، افشین به بغا نامه نوشت که آنجا یک ماه بنشین و آشکارا همی گوی که من این درم فلان روز نزد افشین خواهم بردن تا چون جاسوسان بابک این خبر بنزد او برند و او بداند که تو بکدام روز درم بر خواهی گرفت قصد تو کند و تو از آنجا بیرون می‌ای تا نامه من بتو برسد. پس افشین سپاه را از آن سر دره برگرفت و آن سوی‌تر شد، نه از سوی اردبیل بلکه از سوی دیگر و آن سر دره رها کرد و لشکر را بجایی فرودآورد که نام آنجا برزند بود و دهی بود بزرگ و سپاه را گفت: شما را آنجا درم بدهم زیرا که چون درم از اردبیل بلشکرگاه افشین می‌بردند گذرش برین ده برزند بود که از آنجا بر سر آن دره که افشین

بود گذر کردند، پس جاسوسان بابک از اردبیل نزد وی شدند و گفتند که بغاکبیر با صد خروار درم سوی اردبیل فرود آمد و فلان روز از آنجا خواهد گذشت و آن جاسوسان که در میان لشکر افشین بودند خبر آوردند که افشین سپاه از سر دره برگرفت و به برزند شد و لشکر را درم آنجا خواهد دادن و آن حصار را آبادان خواهد کردن و برین راه که میتورند راه‌گذار ایشان است. بابک با پنج‌هزار مرد از حصار بیرون آمد و بدان میان در کوهها و دیهها میگشت و چشم همی داشت تا آن درم بسر دره کی رسد و جاسوسان افشین به وی خبر بردند که لشکر بابک از سر دره بیرون آمد و بابک خود از حصار بیرون شد و با لشکر خویش منتظر رسیدن آن درمهاست تا ببرد و غارت کند. افشین دانست که مکر و حیلت او بر بابک کارگر آمده، نامه فرستاد نزد بغا که آن درم فلان روز از اردبیل برگیر و بیرون آید و به نخستین منزل فرود آید و چون شب رسید درم باز بشهر فرست و در جای استوار بنه و شتران تهی با خویشتن بیاور و چنان کن که فلان روز چاشتگاه بسر دره، آنجا که لشکرگاه من است رسیده‌باشی، باشد که بابک با سپاه بیرون آمده‌است و در راه چشم بر تو می‌دارد. چون نزدیک رسی از دره بیرون آید و با تو جنگ کند و من درزمان با سپاه خویش بیرون آیم و او را در میان گیریم و جنگ کنیم باشد که او را بگیریم یا هلاک کنیم. بغا نیز چنین کرد و با قافله خویش نزدیک حصن‌النهر رسید و جاسوسان بابک به وی خبر بردند که مال را بیرون آوردند و آن را دیده‌اند که بنهر رسیده‌است درین میان بغا با مال به اردبیل بازگشت و افشین عصر آن روزی که بغا قرار گذاشته‌بود از برزند سوار شد و هنگام غروب آفتاب به خش رسید و بیرون خندق ابوسعید لشکرگاه ساخت و چون صبح شد پوشیده سوار شد و طبل نزد و رایت نیفراخت تا کس نداند که او بیرون آمده‌است و تاخت تا بقافله‌ای رسید که آن روز از نهر بسوی ناحیه هیشم غنوی میرفت و افشین از خش آهنگ ناحیه هیشم کرده‌بود تا اینکه در راه به وی برسد و هیشم نمیدانست و با قافله‌ای که همراه وی بود آهنگ نهر داشت و بابک با کسان خویش بر راه نهر رسید و گمان میبرد و درین هنگام پاسبان نهر برای پیشباز هیشم بیرون آمده‌بود و سپاه بابک بر او تاختن گرفت نمیدانستند که آن درم با وی نیست و جنگ در میان ایشان درگرفت و پاسبان نهر را با کسانی که با وی بودند کشتند و آنچه بدست ایشان بود گرفتند و دانستند که آن درم با ایشان نبود و از دست سپاه بابک رفته‌است ولی جامه‌ها و ساز و آلات سپاه صاحب نهر را گرفتند و بر خود پوشیدند تا اینکه هیشم غنوی و کسان او را فریب دهند و بر ایشان نیز دست یابند ولی چون جایگاه صاحب نهر را نمیدانستند در جای دیگر ایستادند و چون هیشم رسید و ایشان را دید پسرعم خویش را فرستاد از ایشان بپرسد که چرا آنجا ایستاده‌اند و چون وی رفت بازگشت و گفت این گروه را نمی‌شناسم و هیشم پنج سوار از جانب خود فرستاد که ببیند این گروه آنجا چه میکند و چون آن سواران نزدیک رسیدند دو تن از خرمیان بیرون آمدند و ایشان را کشتند و چون هیشم دانست که خرم‌دینان کسان علویه را کشته‌اند و جامه‌ها و رایتهای ایشان را بخود بسته‌اند هیشم بازگشت و بقافله‌ای که با او آمده‌بود رسید و ایشان را گفت بازگردند و او با کسان خود اندکانک میرفتند تا خرمیان را با خود مشغول کنند و قافله را از آسیب ایشان نجات دهند، تا اینکه قافله بحصن رسید که جایگاه هیشم در ارشق بود و یک تن از کسان خود را نزد ابوسعید و افشین فرستاد که ایشان را از آن واقعه آگاه کند و خود داخل حصن شد و بابک نزدیک آن حصن آمد و کرسی نهاد و روبروی آن حصن بر کرسی نشست و نزد هیشم فرستاد که اگر آن حصن را واگذار نکند آن را ویران خواهد ساخت ولی هیشم نپذیرفت و جنگ در میان ایشان درگرفت و در اندرون حصن با هیشم ششصد پیاده و چهارصد سوار بود و خندقی استوار داشت و در میان جنگ بابک نشست‌بود و شراب می‌خورد، درین میان دو تن از سواران افشین از دور پدیدار شدند که ایشان از یکفرسنگی ارشق نظاره میکردند و چون بابک دانست که لشکر افشین به وی نزدیک شده‌است سپاه خود را برداشت و بموقان رفت و افشین نیز بدنبال وی رفت و یک شب با سپاه خود در آنجا ماند، پس به برزند لشکرگاه خود بازگشت و بابک چند روز در موقان ماند و بشهر بذ فرستاد و سپاه خویش را بخود خواند و شبانه آن لشکر به وی رسید و با ایشان از موقان عزیمت کرد و به بذ رسید و افشین همچنان در لشکرگاه خود در برزند بود و چون چند روز گذشت

قافله‌ای از خش رسید و با آن قافله مردی بود از جانب ابوسعید که او را صالح آب‌کش می‌گفتند و سپهد بابک بدیشان رسید و بر آن قافله حمله برد و آنچه با ایشان بود گرفت و تمام آن کسان را کشت و چون این قافله آذوقه برای سپاه افشین می‌برد لشکر افشین در تنگی افتاد و چون تنگی گرسنگی بمنتهی رسید افشین بحکمران مراغه نوشت و ازو آذوقه خواست و او قافله‌ای فرستاد که نزدیک هزار گاو بجز چهارپایان دیگر با آن بود و آذوقه بسیار همراه داشت و سپاهی پاسبان ایشان بود و باز دسته‌ای از سپاه بابک بفرماندهی طرخان یا آذین نام بریشان دستبرد کرد و آن آذوقه را بغارت بردند و درین هنگام تنگی و بی‌آذوقگی سپاه افشین بغایت رسید و افشین بحکمران شیروان نوشت و ازو آذوقه خواست و وی آذوقه بسیار فرستاد و درین هنگام جمعی از مردم به افشین پناه بردند و ازو امان یافتند. در سال ۲۲۱ هـ. ق. در میان بابک و سپاه بغای کبیر در ناحیه هشتادسر جنگی درگرفت و بابک نیز با افشین جنگ کرد و او را شکست داد. تفصیل این واقعه بدین قرار است که بار دیگر در میان لشکر افشین و بابک جنگ درگرفت و از دو سوی بغا و افشین برو تاختند و بابک از میان گریخت و در میان کوهها و دره‌ها شد و از کسان او هزار تن کشته شدند و بابک با آن دیگران که زنده مانده بودند بحصار خود گریخت و از سر این دره تا حصار بابک سه روز راه بود، همه جای‌های تنگ و کوههای دشوار، چون بابک بحصار خود رسید ایمن شد و سپاه را عرض داد هزار مرد کم آمده بود و افشین هم آنجا که بود بر سر دره فرود آمد و سپاه خود را بنشانند و درم از اردبیل آوردند و بسپاه داد و لشکر افشین پانزده هزار کس بود، ایشان را پانزده گروه کرده گروهی هزار مرد، و ده گروه با خویشتن نگاه داشت که ده هزار مرد باشد و پنج گروه شامل پنج هزار مرد ببغای کبیر داد و سپس پیش راند و وارد دره شد و فرمان داد تا هر گروهی جداجدا نزدیک یکدیگر می‌رفتند چنانکه از سر کوهها یکدیگر را می‌دیدند و با هر گروهی راهنمایی فرستاده بود و بغا با آن پنج گروه خود پیش روی ایشان بود و محمدبن بعیث با راهنمایان بسیار با او بود تا بر سر آن کوهها راه برند و گروهی از راهنمایان پیشاپیش سپاه در آن راههای تنگ می‌رفتند تا چون کمینی بینند ایشان را آگاه کنند و لشکر هم بدین تعبیه نرم‌نرم و آهسته پیش میرفت، چنانکه تا نماز دیگر دو فرسنگ رفت‌نبودند، آنگاه افشین فرمود تا همچنان بر سر آن کوهها فرودآمدند و هر گروهی را راه برآمدن یک جای بود و آن یک راه را استوار کردند. روز دیگر هم بدین تعبیه رفتند و شبانگاه هم بر سر کوهی فرودآمدند، سه روز بدین تعبیه می‌رفتند و چون شب چهارم فرودآمدند بر سر کوهی رسیدند و سرمای سخت بود، چنانکه چیزی نمونده بود همه از سرما بمیرند. روز دیگر افشین از آنجا برفت و کس نزد بغا فرستاد که مرو و همانجا باش تا آفتاب برآید و گرم شود و برف بگدازد، چون روز برآمد سرما افزون شد و آن روز هم آنجا بودند و لشکر افشین آشوب کردند که مگر با بابک دست یکی کرده‌ای که ما را درین کوهها بسرما بکشی، ما را بزیر فروبر که اگر ما را بابک بکشد دوستر داریم که برین سر کوه از سرما بمیریم و چون چنین باشیم سپاه و کمین را از خود باز نتوانیم داشتن، افشین از ایشان پذیرفت و اجابت کرد که فرورویم و بمیان همین کوهها رویم و هرچند راهها تنگ است با احتیاط پیش رویم. آن شب هم آنجا بودند، نیم‌شب بابک با دوهزار مرد بر ایشان تاخت و شبیخون زد و بکوههایی که بغا آنجا بود نرفت و آنجا رفت که افشین بود و میان ایشان نیم فرسنگ بود و بر سر کوهها علامت یکدیگر میدیدند پس بابک خویشتن بر سپاه افشین افکند و ایشان همه هزیمت یافتند و لشکر بابک شمشیر در ایشان نهاد و بسیار کس از دو سوی کشته شدند و بغا و سپاه وی ازین پیش‌آمد آگاه نبودند. چون سپیده بدمید، بابک سپاه خویش را بازداشت و گفت: از پس ایشان مشوید که از پس ما سپاه ایشان است و بازگشت، چون بدان کوهها رسیدند که بغا در آنجا بود روز روشن شده بود. بابک لشکر را دونیم کرد تا آنکه آن روز آنجا باشد و چون شب برسد بر سپاه بغا شبیخون برد. چون روز برآمد بغا از این کار آگاه شد و بر آن کوهها فروشد و هم بدان راه که آمده بود بازگشت و مردی از مبارزان سپاه خود را پیشرو ساخت و خود با محمدبن بعیث و برادر افشین که فضل‌بن کاوس باشد از پس آن سپاه همی رفتند و با آن پنج هزار تن بتهستگی همی رفتند. بابک دانست که بغا بازگشت و

سپاه بابک بر سر کوهها پراکنده در قفای ایشان همی رفت، پس چون نماز خفتن رسید بغا ایشان را گفت: ما را واجب نکند بشب رفتن، صواب آن است که کوهی استوار بجویم که بر آنجا یک راه بیش نبود و شب آنجا گذرانیم. گفتند صواب همین است و چون بسیار بودند بر یک کوه نتوانستند رفت، سه گروه شدند و هریک نزدیک یکدیگر ماندند و آن شب تا بامداد بیدار بودند و با آنکه همه درمانده بودند شب نخفتند و چون سپیده بدمید خوابشان برپود، بابک با سه هزار مرد شبیخون زد و هنوز تاریک بود و شمشیر دریشان نهاد و کشتن گرفتند و ایشان گروهی سواره و گروهی پیاده از بالای کوه خود را بزیر می‌افکندند و میگریختند و فضل‌بن کاوس برادر افشین را جراحت رسید و بغا پیاده خود را نجات داد و خویشتن را از سر کوه فروافکند و چون پ پایان کوه رسید اسبی بی‌خداوند یافت، بر آن اسب برنشست و براند و آن روز همی رفتند تا بسر دره‌ای بجایی فراخ آمدند، چون از دره بیرون آمد بغا خبر افشین پرسید، گفتند چون از دره بیرون شد یکسر براند و به اردبیل رفت بغا نیز سوی افشین به اردبیل شد و آن زمستان آنجای بودند، پس از آن افشین سران سپاه خود را فرمود که بسوی بابک پیش روند و کار را بر وی در قلعه بذ تنگ گیرند و ایشان در شش میلی بذ فرود آمدند بغا پیش رفت تا قلعه بذ را محاصره کرد و با بابکیان جنگید و مردان بسیار از لشکر او کشته شدند، پس عقب نشست تا خنلق محمدبن سعید رسید و کس نزد افشین فرستاد و از وی یاری خواست و افشین برادر خود فضل و احمدبن خلیل‌بن هشام و ابوخوس حسن‌بن سهل صاحب شرطه را به وی فرستاد و به ایشان فرمان جنگ داد و روزی را معین کرد که در آن روز بجنگ آغاز کنند و ایشان در همان روز آهنگ شهر بذ کردند ولی سرمای شدید و باران سخت ایشان را درگرفت و ایشان همچنان میجنگیدند و باران سختتر میشد و بغا راهنمایی گرفت و براهبری او بر سر کوهی که مشرف بر جایگاه بابک بود رفت و چون باران بیشتر شد سپاه افشین بجایگاه خود فرود آمدند و بابک بر ایشان تاختن کرد و ایشان را شکست داد و از جایگاهی که در کوه داشتند راند و بغا نیز با سپاه خود هزیمت کرد و نمیدانست که بر سر افشین چه آمده‌است و آهنگ حصن بذ کرده درین میان از افشین به وی خبر رسید و ناچار شد از راه دیگر بازگردد زیرا که آن راه که از آن آمده بودند تنگها و کتلهای بسیار داشت و پیشروان لشکر بابک او را دنبال کردند ولی به ایشان التفات نکرد زیرا که شب نزدیک بود و میخواست زودتر از کتلهها بگذرد و میترسید اموالی را که با خود دارد از دست دهد، پس ناچار سپاه خود را بر سر کوهی جای داد و ایشان مانده بودند و توشه راه نداشتند، بابک شبانه بریشان تاخت و آنچه با ایشان بود غارت کرد و گروهی از ایشان را کشت و بغا برنج بسیار خود را بخندقی که در پای آن کوه داشت رساند. بار دیگر جنگ میان سپاه افشین و بابک بواسطه پیش آمدن زمستان در وقفه ماند. درین میان بابک را سرهنگی بود نام او طرخان و دهقانی بود از دهقانان آن دیار و زمستان به دیه خویش میبود و چون زمستان درآمد از بابک دستوری خواست و به دیه خویش رفت که در ناحیه هشتادسر در مراغه بود و با افشین غلامی ترک بود از غلامان اسحاق‌بن ابراهیم‌بن مصعب و افشین او را فرستاد تا بر طرخان تاختن کرد و او را کشت و سر وی را بیاورد. بابک ازین خبر سست شد و دلش بشکست و چون زمستان بگذشت باز معتصم سپاه خود را خواسته فرستاد و سرهنگی را با سپاه بسیار که ده هزار مرد بود روانه کرد نزد افشین و نام آن سرهنگ جعفر بن دینار بود معروف بجعفر خیاط که از عمال بزرگ زمان مامون بود و غلام خویش را که ایتاخ ترک معروف و مطبخ سالار او بود با سی هزار هزار درم (سی میلیون درم) روانه کرد و سوی قاسم العیسی بکوفه نامه فرستاد تا با سپاه خود بیاری افشین حرکت کند و به افشین نوشت که بجنگ رو و مپندار که من و سپاه من از بابک بازگردیم و تا بابک زنده باشد دست از وی نداریم و ترا جز آن کار نیست و با ایتاخ ده خروار خشک آهین فرستادم، چون لشکر جایی فرود آیند این خشک ها را در پیرامون لشکر پراکنده کن تا از شبیخون ایمن باشی و خندق نباید کنند چون خبر آمدن جعفر خیاط و ایتاخ مطبخ سالار و آن سپاه و درم ببابک رسید بر معتصم افسوس خورد و گفت: کار وی بجایی رسید که درزی و طباخ خویش را به جنگ من فرستاد و دیگر با او کس نماند، در این هنگام چون بابک با قلمرو روم همسایه بود و در

میان ایشان رسولان و هدایا ردوبدل میشد بابک تیوفیل (توفیل) پسر میخاییل امپراطور روم را بفریفت و او را پیغام داد که من به اصل ترسازاده‌ام و در پنهان دین ترسایان دارم و این همه پیروان خویش را به دین ترسایان خواهم آورد، اما ایشان را یکباره نتوان گفت که بدین کیش بگروند که دامن ایشان اجابت نکنند ولیکن این مذهب ایشان را از مسلمانی بیرون آورد که ایشان را این مذهب من خوش همی آید، پس چون بریشان غالب شوم و ایشان و خلیفه همه مذهب من گرفته باشند بهر راهی که ایشان را بخواهم بیایند و آنگاه ایشان را بدین ترسایان خوانم تا همه ترسا شوند. پادشاه روم ازین سخن با او گرم شد پس چون معتصم ایتاخ و جعفر خیاط را فرستاده بابک نیز کس نزد امپراطور روم فرستاد که پادشاه عرب هرچه لشکر داشت بجنگ من فرستاد تا درزی و خورشگر خویش دیگر کس با او نمانده‌است، اگر رای آمدن داری با سپاه خویش اکنون هرچه خواهی کردن بتوانی و اگر خواهی جنبیدن اکنون بجنب که چون تو بر زمین ایشان بیرون شوی کس پیش تو نیاید و بدین تدبیر میخواست که ملک روم بجنبد و معتصم را حاجت بسپاه آید و آن لشکر را بخواند، پس امپراطور روم بطرسوس شد و هفتادهزار مرد با خود داشت و طرسوس را حصاری سخت استوار بود از آنجا بشهر زیطره شد و تاختوتاز بسیار کرد ولی چون خبر بدو رسید که معتصم با سپاه داوطلب خود آهنگ وی دارد بقلمرو خویش بازگشت. در سال ۲۲۲ هـ. ق. معتصم نامه فرستاد به افشین که میباید کار بابک را پیش گیری، افشین سپاه از اردبیل بیرون آورد و بدان لشکرگاه پیشین فرودآمد، بابک یکی از سرهنگان خود را با ده‌هزار سوار بجنگ فرستاد و آن سرهنگ آذین نام داشت و مردی مبارز بود و وی از میان کوهها بیرون آمد و بر سر دره بنشست و زنان و فرزندان وی با او بودند و از لشکر وی بسیاری زن و فرزند همراه داشتند، بابک او را گفته بود که زنان و فرزندان را بحصاری استوار فرستد و او گفته‌بود: طمن ازین جهودان میترسم، پیش از آنکه آذین از دره بیرون آید کوهی استوار بدست گرفته‌بود و آن زنان و فرزندان را آنجا رها کرد و خود بدشت بیرون آمد و چون خبر بافشین رسید او سرهنگی با دوهزار مرد فرستاد و نام آن سرهنگ ظفرین عبدالله بود و بفرمود تا براهی دیگر در میان کوهها شود و با وی راهنمایان فرستاد تا بسر زنان و فرزندان سپاه آذین شوند و ایشان را بیاورند، ظفر بدان کوه رسید و جنگ کرد، از آن مردم بسیاری بکشت و آن همه زنان و کودکان را برده کرد و فرودآورد و خبر بتذین رسید، همه سپاه از سر دره برگرفت و بازگشت و همچنان با آن لشکر بسر آن کوهها رفت تا با ظفر جنگ کند و زنان و کودکان را بازستانند. این خبر به افشین رسید سرهنگ دیگر را که ابوالمظفرین کشیر نام داشت با پنج‌هزار مرد فرستاد تا آذین را بیابد و او را مشغول کند. ابوالمظفر در پی آذین رفت و در دره در میان کوهها آذین را بیافت و با او جنگ پیوست و آذین با ظفر جنگ کرده و بسیاری از زنان و کودکان را بازگرفته‌بود، ابوالمظفر او را مشغول کرد تا ظفر بازمانده آن زن و فرزند را از راه بدر برد و پیش افشین رسید و با افشین تدبیرکرد و سپاهی دیگر برگرفت و بدان دره شد و آذین به هزیمت از پیش ابوالمظفر بازگشته و شکست یافته نزد بابک میرفت و ابوالمظفر با فتح و غنایم نزد افشین رفت و افشین تدبیر آن کرد که بدان کوهها تا حصار بابک رود و معتصم برو نامه نوشت‌مود و گفته‌بود خطا کردی که بر سر کوهها رفتی و راه زمین و دشت بدست دشمن سپردی و راه دشت اگرچه تنگ است سپاه را از راه کوهساران آسان‌تر باشد، ازین پس بر راه دره شو و راهنمایان و جاسوسان بر سر کوه بدار تا اگر کسی آید ترا آگاهی دهند و تیراندازان را در پیش لشکر بدار و هرجا که فرودآیی خشک پیرامون خویش بریز، تا از شبیخون ایمن باشی و وی را هزار خوار خشک آهنین فرستاد و افشین سپاه را به دره اندر آورد و همچنان که معتصم گفته‌بود میرفت، چون بدان جای رسید که از آنجا سال پیش بابک شبیخون کرده‌بود سپاه بسیار از لشکریان بابک بر سر کوهها دید، افشین با ایشان کارزار کرد و بسیاری بکشت و دیگران بهزیمت شدند و بسوی بابک رفتند، افشین هم برین حال سپاه همی برد تا روزی دو فرسنگ میرفت، روز دهم بحصار بابک رسید و بیک‌فرسنگی آن حصار فرودآمد. بابک از حصار خویش او را بس خوارها ماست و روغن و تره و بره شیرمست و خیار و بادرنگ فرستاد و گفت: شما مهمان مایید و ده روز است که بدین راه درشت ناخوش میتیید و دامن که

خوردنی نیافته‌اید و ما را بحصار جز این قدر چیز دیگر نبود. افشین گفت تا آن را نستند و باز پس فرستاد، پس بخندید که ما مهمانی پذیرفتیم و دانم که این چیزها بدان فرستاده‌است تا سپاه ما را شمار کنند و بنگرند که چند است و بفرمود تا آن فرستادگان را گرد همه سپاه وی بگردانند و سپاه افشین بیشتر در تنگها و دره‌ها فرود آمده‌بودند و پیدا نبودند، چون ایشان را گردانیدند بفرمود پیش وی آوردند و گفت: شما شماره این سپاه را ندانید و من دانم، بابک را بگویید که این سپاه سی‌هزار مرد جنگی است جز کهتران و چاکران و با امیرالمومنین سیصد هزار مرد مسلمان است که همه با اویند و تا یک تن زنده باشد از تو بر نخواهند گشت، اکنون تو بهتر دانی و تدبیر کار خویش همی کن اگر دانی که بزنها بیرون آیی بیای و اگر دانی که آنجا بایدت بودن میباش تا جان تو و کسانی که با تواند در سر این کار نرود از آنجا باز نخواهند گشت. رسولان نزد بابک رفتند و این سخنان بگفتند و روز دیگر افشین سپاه را بدان راههای تنگ پیش برد تا بیک میل از حصار فرود آمد و محمدبن بعیث را گفت: آنجا ما را روزگاری باید ماند، بر سر آن کوهها رو و ما را جایی استوار بنگر تا بر آنجای گرد آییم و گرداگرد سپاه کنده کنیم و بروز بر درگاه حصار باشیم و شب باز جای شویم تا ایمن باشیم. محمدبن بعیث از آن کوهها جایی استوار بجست و فرمود تا کنده کردند و دیوارهای کنده استوار کردند و لشکر را در میان کنده فرود آوردند و همروزه از حصار بابک آواز نای و چنگ و ریاب آمدی و می خوردن و پا کوفتن و نشاط کردن ایشان میدیدند، یعنی ما خود از سپاه دشمن نمی‌اندیشیم و هر شب بابک سپاه به شبیخون میفرستاد و لشکر افشین بیدار میبود و بدان دیوارها هیچ نتوانستند کردن، و افشین را سرهنگی بود بزرگوار از سرهنگان معتصم و پیش از آن از سرهنگان مامون بود و امیر بخارا بود و او را محمدبن خالد بخارا خداه گفتندی، یک شب افشین او را بفرمود که از کنده و دیوارها بگذشت و بر سر کوهی با همراهان خویش پنهان شد و گفت این سپاهیان بابک چون امشب از لب کنده بازگردند تو پیش ایشان بازآی تا ما از پس آییم و در میانشان گیریم و دست بکشتن نهیم، پس چنین کردند و آن شب چون گروه بابک بیرون آمدند ایشان از کمین بیرون جستند و از آن مردم بدین حيله بسیاری بکشتند و از شبیخون رستند، پس افشین هر روز از بامداد تا شبانگاه بر در حصار می‌شد و چون شب میرسید بکنده باز می‌تد و بابک روزی، پیش از آنکه افشین بیرون آید فرمود تا سپاه او از حصار بیرون شد و جاسوسان آمدند و افشین را خبر کردند که بابک سپاه خود را در کمین‌گاه نشانده‌است، چون افشین آگاه شد فرمود تا سپاه او آن شب بجنگ حصار شدند و از حصار دورتر آنجا ایستادند که هر روز می‌ایستادند و هر جا گروهی فرستادند تا بدانند که لشکر بابک کجا کمین کرده‌اند، آن گروه چندانکه جستند چیزی نیافتند، پس شبانگاه بازگشتند و روز دیگر بیامدند و هم از دور می‌نگریستند و کسان را بجستن کمین فرستادند، آنجا بر سر کوهی تنگ‌های بود و بر آن دهی بود افشین بخارا خداه را گفت تو بر سر آن کتل با یاران خویش بایست تا از آن راه کس آهنگ ما نکنند که من همی‌دانم که بر سر کتل کس نیاید اما در زیر کتل کمین کرده‌اند و چون ما بگذریم از پس ما آیند. چون بخارا خداه بدانجا شد و بایستاد تدبیر ایشان باطل شد، پس افشین هر روز چنین میکرد و از بامداد با سپاه می‌تد و بر سر کوه یک میل دورتر از حصار می‌ایستاد و بخارا خداه بر سر آن کتل می‌بود و میگفت: تا ما جای کمینگاه ایشان ندانیم شاید پیش حصار رفتن ولیکن کمین‌گاه ایشان نتوانستی دانستن و چون افشین از حصار بازگشتی ایشان از کمین بحصار باز شدند. پس یک روز چون وقت بازگشتن شد افشین بازگشت و آخر همه لشکر جعفر بن دینار باز می‌گشت چون جعفر این روز بازگشت با او سه هزار مرد بود و گروهی باز پس مانده‌بودند، سپاه بابک از حصار بیرون آمدند و ده هزار سوار بر سپاه جعفر زدند و مردمان جعفر بازگشتند و جنگ در پیوست، جعفر بانگ بشنید و بازگشت و افشین پیشتر رفته‌بود. چون جعفر بازگشت سپاه وی نیز بازگشتند و مردمان بابک بیشتر از حصار بیرون آمدند و با جعفر جنگ در گرفتند و نماز دیگر فراز آمد، خبر به افشین رسید و او با همه سپاه بازگشت و هم بجای خویش بایستاد و هر سرهنگی را بجای خود بگماشت و جعفر از مردمان بابک بسیاری بکشت و ایشان را بحصار اندر افکند، ایشان به حصار رفتند و در حصار بستند و جعفر

بازنگشت و جنگ همی کرد و بر دیوار حصار حمله همی برد، چون بانگ جنگ بر در حصار برخاست آن مردم که در کمین‌گاه بودند از کمین‌گاه خویشتن را بدان کتل درافکندند و بخاراخدا سه هنوز بدان کتل ایستاده‌بود، با کمین‌داران جنگ درگرفت افشین او را پنج‌هزار مرد دیگر فرستاد و خود در جای بایستاد و کس نزد جعفر فرستاد که تاریک شد هنگام جنگ کردن نیست. جعفر باز آمد و افشین با سپاه بازگشت و به لشکرگاه رفت و سه روز از آنجا بیرون نیامد و جاسوسان فرستاد که تا خبر آوردند که چقدر از لشکر بابک کشته شد و نیز بدانند که کمین‌گاه کجاست و سپاه ندانست که او چرا آنجا مانده‌است و علف بریشان تنگ شد و سپاهیان مزدور نزد افشین شدند و گفتند که ما را علف و زاد تنگ شده‌است، افشین گفت: هرکه از شما صبر نتواند کردن بازگردد که با من سپاه خلیفه بسیار است و مرا هیچ حاجت بشما نیست و من ازین‌جا نخواهم رفت تا برف ببارد و سپاه خلیفه با من در گرما و سرما صبر کنند و اگر صبر نتوانند کردن بازگردند، این مزدوران از نزد افشین بازگشتند و گفتند افشین، سر با بابک یکی دارد و جنگ نخواهد کردن. افشین آگاه شد و دیگر روز جنگ را بساخت و با همه سپاه برفت و هم بر آن کوه که جای او بود بایستاد و بخاراخدا سه را هم بر سر آن کوه بگماشت تا راه کمین نگاه دارد پس جعفر را خواند و گفت سپاه پیش تست هر که را خواهی از سوار و پیاده و تیراندازان را در پیش دار و جنگ کن، جعفر گفت با من سوار و پیاده بسیار است و چندان‌که هست مرا بس باشد و اگر مدد بکار باید خود بخوام، جعفر با سپاه بر در حصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت: از هر گوشه از حصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرید و ابودلف را با ایشان بفرستاد و ایشان از یک سوی دیگر بجنگ شدند و بدیوار باره حصار نزدیک آمدند و جعفر با یاران بدر حصار شد و مردان بابک بدر حصار بدیوار آمدند و جنگ درپیوستند و از هر سوی تیر و سنگ انداختن گرفتند و افشین بدره‌های زر [؟ درم]، نزد جعفر فرستاد و گفت: از یاران تو هرکه کاری نیک کند این درم به وی ده، بدره درم دیگر بابودلف فرستاد و او را نیز چنین گفت و شرابداران خود را گفت تا با جلاب و شراب و شکر به حربگاه روند و مردم را می‌دهند و مردم بابک از حصار بیرون آمدند و جنگ کردند و تا نماز دیگر پای بفشردند، تا آنگاه که افشین بلشکرگاه بازگشت و فرود آمد و یک هفته بجنگ نشد و بگفت تا علف بسیار بیاوردند و تدبیر جنگ همی کرد، تا او را خبر آوردند که بر در حصار کوهی هست و هر روز بابک سرهنگ خویش آذین را بزیر آن کوه در راههای تنگ پنهان میکند و بکمین مینشانند و چون آذین از حصار بیرون آید بابک در حصار بی‌کس بماند. افشین جاسوسان را بفرستاد تا درست خبر بیاورند که چنانست که بدو گفت‌اند پس سپاه را آگاه کرد که فردا سحرگاه ساخته باشید تا بجنگ رویم. چون نماز خفتن شد دوهزار پیاده را بخواند که تیراندازان نیک بودند و ایشان را علم سیاه داد و گفت: درین تاریکی بروید و از آنجا که کمین‌گاه آذین است بیک میل راه از آن سوی در میان کوهها کمین کنید، چون بامداد شد و بانگ طبل شنیدید علمها بیای دارید و از آن محل درآیید تا ما نیز ازین سو درآییم و آذین را بمیان بگیریم. ایشان برفتند و افشین با ایشان راهنمایان و علف فرستاد و چون نیم‌شب شد سرهنگی را از مردم فرغانه با هزار مرد از سپاه فرغانه که با وی بود گفت بدانجا که کمین‌گاه است بر یک میل خاموش بنشینند تا بامداد من بیایم و چنان کنید که کسی اثر شما نداند و ایشان برفتند چون هنگام سحرگاه شد افشین با همه سپاه رهسپار شد و بفرمود تا طبل نزنند و همچنان خاموش برفتند، تا آنجا که هر بار افشین بدانجا میرفت و افشین جعفر را فرمود آنجا رو که بشیر ترکی با فرغانیانست و از در با سپاه خویش بایست تا فرغانیان بگردند و کمین‌گاه بجویند و اگر کسی بکمین‌گاه باشد بیایند و جنگ کنند و شما بیاری ایشان روید و احمدبن خلیل را و سرهنگان دیگر را یک از پس دیگر میفرستاد و بشیر را کس فرستاد که تو با فرغانیان و دلیل درین راه پراکنده شوید و زیر این کوهها کمین بجوید و بشیر و فرغانیان برفتند و کوهها جستن گرفتند و هنگام چاشتگاه آذین را بیافتند که در کمین‌گاه در میان آن کوهها با هفت‌هزار مرد بر سه گروه در سه موضع ایستاده‌بودند، بر آن قوم که با آذین بودند بتاختند و جنگ کردند و آن دو گروه دیگر از کمین بیرون آمدند و با فرغانیان جنگ درپیوستند و خبر به افشین رسید،

فرمود که جعفر با سپاه خویش بجنگ شود و از پس او بخاراخدا را بفرستاد و سرهنگی را همی فرستاد تا همه را بجنگ آذین مشغول کرده خود با خواصگان خویش همی بود. چون همه سپاه بجنگ ایستادند افشین بفرمود تا همه طبیلها بیکبار فروگرفتند آن گروه پیادگان که نماز خفتن فرستاده بود آواز طبیل شنیدند و دانستند که افشین آمد و بجنگ آمدند و علمها بیرون کشیدند و هم آنجا که بودند از پس حصار طبیلها زدند و بسر کوه آمدند و بدره فرود آمدند و با طبیل و علم پدیدار شدند. افشین کس فرستاد نزد جعفر و مردمان وی که این کمین ماست، شما مترسید که ایشان میتیند، ایشان را دوش فرستاده بودم تا امروز از پس دشمن درآیند و ایشان را در میان گیرند و جنگ کنید تا خدای شما را فرصت دهد و افشین نیز نزدیک رسید و شمشیر دریشان نهادند. بابک دانست که کار او ساخته شد، بدیوار حصار آمد و گفت: منم بابک، افشین را بگویند تا نزدیکتر آید با وی سخنی گویم. افشین نزدیک دیوار آن حصار شد بابک چون او را بدید گفت: ایها الامیر الامان الامان، گفت: مرا زنه‌ار ده. افشین گفت: ترا زنه‌ار است اگر این سخن که اکنون گفتم پیش ازین گفتنبودی به بودی و اکنون چون امروز گفتمی به که فردا. بابک گفت زنه‌ار خلیفه خواهم. گفت: زنه‌ار او آورم بخط و مهر او ولیکن مرا گروی بده تا من صبر کنم و بخلیفه نامه کنم و زنه‌ار نامه تو بخوام. گفت: گروگان من پسر مهتر است و با آذین است و آنجا جنگ کند او را بتو دهم. افشین اجابت کرد و بجای باز آمد و بجعفر کس فرستاد که جنگ نکنید. ایشان آذین را کشته بودند و سپاه او را هزیمت کرده و باقی را همی کشتند تا فرستاده افشین فراز آمد که نکشید و هرکه را بتوانید اسیر کنید و دو پسر بابک آنجا اند ایشان را مکشید و اسیر کنید که بابک زنه‌ار می‌خواهد و نباید که چون پسرش را بکشید پشیمان شود و جعفر و سپاه همه از کشتن بایستادند و پسر بابک را و بسیاری مردم دیگر را اسیر کردند و بدو بازگشتند. نماز دیگر از لشکرگاه باز آمدند ولی آن خبر بمعصم فرستادند و بابک را زنه‌ار خواستند و آن هزیمتیان بابک بدان کوهها پراکنده شدند و هرکس بجایی گریختند و کس بحصار باز نشد و چون شب درآمد بابک عیال برگرفت و با پنجاه مرد که مانده بودند در حصار بگشادند و بیرون آمدند و برفت و میان آن کوهها اندر شد و از آنجا بیرون شد و بسوی ارمنستان رفت. پس از آنکه بابک خرم‌دین در شهر بذا از لشکر معصم که بفرماندهی افشین آمده بود شکست خورد دو پسر بابک با خاندان وی بدست افشین افتاد بابک راه را از هر سوی بر خویش بسته دید و چاره‌ای جز فرار نیافت. نظام‌الملک در سیاستنامه سبب فایق آمدن افشین را بر بابک چنین مینویسد: طپس از این [یعنی پس از فتنه خرمیان در سال ۲۱۸ ه. ق.] بشش سال معصم بشغل خرم‌دینان پرداخت و افشین را نامزد بحرب بابک کرد، افشین لشکر برداشت و روی بحرب نهاد و هرچه خرم‌دینی و باطنی بودند بمدد بابک شدند و دو سال حرب کردند و میان افشین و بابک در مدت دو سال بسیار مصافهای سخت افتاد و از هر دو جانب بسیار مردم کشته شدند تا آخر الامر چون افشین از کشتن او عاجز ماند بحیلت مشغول گشت و لشکر خویش را در شب بفرمود تا خیمه‌ها برکنند و پراکنده شدند و ده فرسنگ پس‌تر باز آمدند، افشین ببابک فرستاد که مردی خردمند بمن فرست تا با او سخن گویم که مصلحت ما هر دو در آنست، بابک مردی به وی فرستاد، افشین گفت بابک را بگوی هر ابتدایی را انتهایبست سر آدمی گندنا نیست که باز بروید، مردان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نماند و حقیقتی است که از جانب تو هم چنین بود، بیا تا صلح کنیم، تو بدین ولایت که داری قانع باش و بصلاح بنشین تا من بازگردم و از امیرالمومنین ترا ولایت بستانم و منشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا بیکبارگی بهم درآویزم تا دولت که را یاری کند. رسول از پیش او بیرون آمد، افشین دوهزار سوار و پنج‌هزار پیاده در غارها و کوهها پنهان و پراکنده کرد تا در کمین بنشینند بر مثال هزیمتیان، چون رسول پیش بابک شد و پیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب سخت بکنند، پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که باید که روز مصاف در شب بیایید در دست راست و چپ در مسافت یک فرسنگ و نیم کوهها و دره‌ها بود آنجا پنهان شوید چون بهزیمت بروم و از لشکرگاه بگذرم و از ایشان بعضی در ققای من بایستند و

بعضی بغارت مشغول شوند شما از دره‌ها بیرون تازید و راه بریشان بگیرید تا باز در دره نتوانند شد، من بازگردم و آنچه ببايد بکنم، پس روز مصاف بابک لشکر بیرون آورد از دره زیادت از صد هزار سوار و پیاده و لشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد از آنچه دیده بودند و لشکر زیادتی ندیدند، پس جنگ عظیم کردند و بسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین بهزیمت برفت، و از یک فرسنگ لشکرگاه درگذشت پس علمدار را گفت علم بدار و عنان بازکشید و لشکر هرچه آنجا می‌ایستادند و بابک گفتنبود که بغارت مشغول مشوید، تا یکباره دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم. پس هرچه سوار بودند با بابک در قفای افشین شدند و پیاده بغارت مشغول شدند، پس این بیست هزار سوار از دره‌ها و کوه‌ها بیرون آمدند و همه صحرا پیاده خرم‌دینی دیدند، راه دره بر ایشان بگرفتند و شمشیر درنهادند و افشین نیز با لشکر بازگشت و بابک را در میان گرفتند، هرچه کوشید بابک راه نیافت. افشین در رسید و او را بگرفت و تا شب می‌تاختند و می‌کشتند، زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد. پس افشین غلامی را با ده هزار سوار و پیاده آنجا گذاشت و خود بابک و اسیران دیگر را ببغداد برد...ظ.

گذشته از مولف سیاست‌نامه که شرح گرفتاری بابک را بدین نهج نوشته‌است مورخین همه نوشته‌اند که بابک پس از آنکه کار بر آذین سپهسالار وی تنگ شد و بیشتر سپاه وی [کشته شد] از افشین زینهار خواست که پسر خود را که در میان سپاه آذین بود به وی گروگان دهد و بدین بهانه افشین را خام کرد و خود شبانه از قلعه خویش با چند تن از نزدیکان خود گریخت. طبری در این باب می‌نویسد: طاز آنجا بیرون شد و به ارمنستان رفت و آنجا بیشه‌ها بود و درخت بسیار پیوسته با یکدیگر با کوه‌ها که سوار آنجا نتوانستی آمدن، بابک با پنج کس مردمان که با وی بودند آنجا رفت و آن پنج تن سه مرد و دو زن بودند یکی برادر بابک بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او نامش معاویه و یکی غلام از آن بابک و از زنان یکی مادرش و دوم زنش که او را دختر کلدانیه می‌گفتند و دیگران همه از او پراکندند. دیگر روز افشین را خبر آمد که بابک بگریخت. با همه لشکر سوار شد و بیامد و بحصار اندر شد کس را نیافت، بفرمود تا آن حصار را ویران کردند و با زمین برابر ساختند. افشین سپاه خود را آنجا فرودآورد و اثر بابک بجست اندر آن درختان یافت. ابودلف را بفرمود با جوقی از سپاه تا بر پی او برفت و آن روز و آن شب بگردید و بازآمد و گفت اندر آن بیشه هیچ روی اندرشدن نیست. افشین لشکر هم بر در آن بیشه فرودآورد و بدان همه دهقانان که اندر آن کوه‌ها بودند بحدود ارمنستان، بهر یکی نامه کرد که بابک از آنجا بجست و رهگذر او بر شماست و هرکه او را بگیرد و یا سر او پیش من آرد صد هزار درم به وی دهم و خلعت دهمش بیرون از آنکه امیرالمومنین دهدش و بیرون از صلت امیرالمومنین. پس یکی از این دهقانان یکی نامه کرد به افشین و او را راهی درین بیشه بنمود که سوار بتوانست رفتن. افشین سرهنگی را بفرستاد، آن سرهنگ برفت و سپاه را گرد آن درختان فرودآورد و بابک را در درختان بمیان اندرگرفت و هرجا که راه بود سپاه دویست و پانصد بگماشت و راه‌ها را استوار بگرفت و کس فرستاد تا سه لشکر را طعام و علف بدادند و بابک طعام و علف بسیار برگرفته‌بود و آنجا صبر همی کرد، پس چون دو روز ببود از پیش معتصم زینهارنامه آوردند بخط و مهر امیرالمومنین و برو مهر زرین بود و رسم چنان بود که هر نامه که درو زینهار بودی و بخط امیرالمومنین بود مهرش زرین بودی. افشین بدان شاد شد و پسر بابک را که اسیر گرفته‌بود بخواند، گفت من به امیرالمومنین این امید نداشتم اکنون این برگیر و با کس من پیش پدرت شو. پسر گفت من پیش پدر نیارم شدن که هرکجا که بیند مرا بکشد که چرا من خویشتن را به اسیری پیش شما افکندم که او مرا گفته‌بود که چون اسیر گردی خویشتن را بکش. آنگه افشین آن اسیران دیگر را بخواند، گفت: از شما کیست که این نامه من و آن امیرالمومنین پیش بابک برد؟ همه گفتند ما نیاریم بردن. افشین گفت چرا نیارید بردن که او بدین نامه شاد شود؟ گفتند ایها الامیر تو او را شناسی و ما دانیم. افشین گفت چاره نیست ببايد بردن و دو تن را بفرستاد، یکی از آن اسیران و یکی از مردم و پسرش را گفت تو نامه کن از زبان خویش. پسرش نامه نبشت، افشین نامه کرد که این نامه امیرالمومنین است که سوی تو آوردند اگر بیرون آیی ترا بهتر بود و ما را. آن هر دو مرد بدرختان اندرشدند و ببابک رسیدند، آن مرد اسیر نامه پسرش پیش او بنهاد، او بخواند و بینداخت و گفت او نه پسر منست که اگر پسر من بودی خویشتن به اسیری درندادی و بتن مرد که نامه پسرش آورده‌بود گفت ای سگ تو که باشی که نامه آن سگ پیش من آری؟ برخاست و آن مرد را بدست خویش بکشت و آن مرد دیگر نامه امیرالمومنین پیش او بنهاد، او برگرفت و مهر بگشاد و بخواند و

گفت: این پیش افشین ببر و بگوی که این ترا بکار آید نه مرا. آن مرد پیش افشین آمد و آن زنهارنامه بازآورد و بابک در آنجا همی بود و از آن راهها که لشکر گرفتنبودند یکی راه بود که در آن آب نبود و لشکر آنجا فرود نتوانستند آمدن و برخاسته بودند و بیکی زمین دورتر شده بودند. و مرد دلیل بر سر آن راه نشانده بودند. چون ده روز برآمد یک نیمروز این دلیلان خفته بودند و بابک ایشان را نگاه همی داشت. چون ایشان را خفته یافت با پنج تن که با وی بودند بیرون آمد، چون دلیلان بدیدند که بابک رفت سپاه را آواز دادند که پنج سوار از اینجا بیرون آمدند و از ایشان سه مرد و دو زن و ما ندانستیم که ایشان که بودند. آن سپاه که بتن گذر بودند همه برنشسته و مهمتر ایشان دیوداد بود، ابوالساج و خویش نزدیک از آن افشین بود و بر پی آن پنج سوار برفتند و بابک چون فرسنگی دور رفت چشمه‌ای آب بود آنجا فرودآمد تا چیزی بخورد سپاه اندر رسیدند، چون سپاه را بدید زود اسب برنشست و بتاخت و برادر و غلام با او برفتند، سپاهسالار دیرتر بر اسب نشست او را با آن دو زن بگرفتند و پیش افشین فرستادند در پی بابک برفتند تا بمیان کوهها اندرشد، جایی که سواران سپاه را آنجا راه نبود، سپاه افشین بازگشتند و بابک میان آن کوهها فرودآمد و آن روز با او طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه میداشتند تا از کجا بیرون آید. دیگر روز بابک را طعام بایست، پس بسر کوه برشد، از بیرون تنگه‌ها دیهی دید و آن دیه را دهقانی بود نام او سهل بن سنباط و از آنها بود که مساعد بود مر بابک را و بمذهب او بود و افشین نامه کرده بود به وی بگرفتن بابک و طلب کردن او، پس بابک نگاه کرد بزمین آن، مردی را دید که گاو میراند، غلام را گفت درم برگیر پیش آن مرد رو اگر نان دارد بهر بها که خواهد از وی بخر و بیاور. غلام پیش آن مرد شد و نان خواست، آن مرد گفت نان ندارم. پس غلام بدان دیه اندرشد و از مردمان نان خواست و مردی او را نان فروخت. غلام آنجا نشست که لختی بخورد و لختی ببابک برد. آن مرد انبازی بود و تخم میافکند، چون غلام را دید با سلیح و با شمشیر بر انباز او نشسته و نان میخورد و نیارست بر او شدن بدوید و سهل دهقان را آگاه کرد. سهل هم آنگاه برنشست و پیامد. غلام را دید بشناخت که [از] متابعان بابک بود و غلام نیز او را بشناخت، سهل او را گفت بابک کجاست؟ گفت: آنک بمیان کوهها اندر است. گفت با او کیست؟ گفت: برادرش. گفت: رو و مرا بسوی او بر. غلام سهل را بسوی بابک برد، سهل چون بابک را بدید از اسب فرودآمد، دست و پای او را بوسه داد و گفت: تنها کجا همی شوی؟ گفت بزمین روم خواهم شدن، پیش ملک روم که مرا به وی عهد است که هرگاه بر او شوم بپذیرد و نصرت دهد. سهل گفت او با تو عهد آنگاه کرد که تو ملک بودی و چون امروز تنها ترا بیند کی وفا کند؟ بابک گفت: شاید بودن که همی راست گوید، اکنون چه تدبیر بود بما؟ گفت دانم که مرا از نصیحت خویش و متابعت خویش هیچ تهمت نبری و تو دانی که از همه حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر و سلطان را بر من کاری نبود و مرا نشناسد بیا بحصار من و این زمستان آنجا همی باش تا تدبیر کنم و من جان و مال فدای تو کنم و ازین دهقانان که متابع تواند یاری خواهم و ما ترا بهیم از سپاه روم. بابک گفت: راست گویی و خود برنشست با برادر و غلام از آن کوهها بیرون آمدند و بحصار سهل اندر آمدند و سهل هم آنگاه کس به افشین فرستاد که بابک را بحصار خویش اندر کردم کس بفرست تا بدو سپارم. افشین شاد شد و مردی را فرستاد که بابک را دیده و می‌شناخت و گفت شو و بنگر او بابک هست یا نه. آن مرد پیامد و نامه افشین بیاورد و بسهل داد. سهل گفت اگر او کسی بیگانه بیند ازیدر بیرون شود و من او را باز نتوانم آوردن، یا خویشتن را بکشد ولیکن چون ایدر بنشیند تو جامه طبّاخان اندرپوش و کاسه طعام همی آور تا او را ببینی و اگر پرسد که این کیست گویم که طبّاخست و تو نیز هم چنین گوی. آن مرد همچنین کرد و مردی خراسانی بود از شهر اسروشنه. پس چون بابک او را بدید گفت این کیست؟ گفت: این مردیست خراسانی و دیرسالست تا طبّاخ ماست. بابک پرسید که چند سالست تا اینجاست؟ گفت: سالهاست و اینجا زن کرده و خانه ساختماست و اکنون از اینجاست... بابک گفت راست گویی که مرد از آنجاست که آنجا زن دارد. چون طعام بخوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت: بابکست بدرست که آنجاست. پس بابک گفت: برادر مرا عبد& اینجا مدار و اگر آگه شوند ما را هر دو نگیرند، باری یکی از ما بماند. سهل عبد& را بحصاری فرستاد سوی دهقانی دیگر، ابن اصطفانوس. پس افشین دو سرهنگ بفرستاد با او دوهزار مرد یکی ابوسعید محمد بن یوسف و دیگر سرهنگی نام او بوزباره، گفت بروید و بنگرید تا سهل شما را چه فرماید و چنان کنید که بابک را زنده بمن آورید. ایشان بیامدند، بر یکفرسنگی حصار سهل فرودآمدند و به سهل کس فرستادند. سهل گفت: من نخواهم که از خانه خویشتن بشما سپارم که اگر افشین او را نکشد و باز بر ما مسلط شود کینه از من بازخواهد، من او را به بهانه شکار بفلان جای میان کوه آورم و شما را بخوانم، یک سرهنگ با سپاه خویش از آن سو آید و یک سرهنگ ازین سوی، تا من

گویم که این سپاه افشین را خبر بوده‌است و بر ما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان. ایشان بنشستند دیگر روز بامداد سهل بابک را گفت تو چنین رنجور و غمگینی و آنجا بدین نزدیکی اندر شکارگاهست و با ما یوز و باز است اگر خواهی تا یکی زمان بگردیم تا دلت بگشاید. پس بابک برنشست و سهل او را بیاورد تا بدانجا که وعده کرده‌بود و شکار همی کردند آنکه بسرهنگان کس فرستاد ایشان بسر کوه برآمدند هر یکی از سویی و بابک باشه بر دست داشت چون ایشان را بدید، دانست که سپاه آمد، باشه از دست بیفکند و از اسب فرود آمد و بزمین بنشست، هر دو سرهنگ فراز آمدند و او را بگرفتند. بابک سهل را دشنام داد و گفت ارزان فروختی مرا بدین یهودان. پس او را سوی افشین آوردند، افشین بفرمود تا او را بند کردند و او را بموکلان سپرد و آن روز هفدهم ماه شوال بود، سال دویست و بیست و دو. کس فرستاد تا برادر بابک را بیاوردند و او نزد دهقانی دیگر بود نام او عیسی بن یوسف بن اصطفانوس... ظ.

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال روز بیرون آمدن افشین را بجنگی که از آن جنگ بابک فرار کرد و بدست سپاه معتصم افتاد سمنه ۲۷ شعبان ۲۲۲ هـ. ق. مینویسد و گوید: در غره رمضان حصار بذ را با منجیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابک کس فرستاد و خواستار صلح شد و بابک مردی را که موسی الاقطع میگفتند نزد وی روانه کرد و آن فرستاده بابک خواستار شد که افشین و بابک با یکدیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی با یکدیگر روبرو شدند و بالاخره هنگامی که شهر بذ را گرفتند در کوی و برزن شهر با سپاه عبدالله برادر بابک جنگ کردند، و آن روز گرما بمنتهی درجه رسیده‌بود و عاقبت پس از جنگهای بسیار که در کوی و برزن شهر بذ روی داد بابک شکست خورد. سهل بن سنباط صاحب ناحیه رود ارس بود و افشین بدهقانان و کردهای ارمنستان و بطریقها نوشت‌مبود که وی را بگیرند و چون سهل بن سنباط نزد بابک رسید بابک جامه خود را عوض کرده‌بود ولی با آن همه سهل او را بشناخت. حمدان مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که: نخست معتصم اسحاق بن ابراهیم بن مصعب را بجنگ بابک فرستاد و چون وی از عهده این کار برنیامد و یاری خواست معتصم افشین را بیاری اسحاق فرستاد و شماره خرمیان را که در همدان کشته شده‌اند چهل هزار ضبط کرده‌است. مولف روضالصفا شماره این کشتگان را شصت هزار ضبط کرده و پس از آن سبب گرفتاری بابک را بدینگونه نوشته‌است که چون بابک و همراهان وی نزدیک قلعه سهل بن سنباط که یکی از بطریقان بود فرود آمدند بر کنار آبی نشستند، رمای دیدند و از چوپان گوسفندی خریدند، شبان درحال پیش سهل رفت و گفت جمعی در فلان محل فرود آمده‌اند، سهل گفت: بی‌شک آن جماعت بابک و پیروان اویند، آنگاه سوار شد و با جمعی متوجه آن جانب گشت و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد، پیش رفت و گفت: ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمده‌ای اکنون ملتمس آن است که بقلعه درآیی و در قصر شاهی بفراغ بال بنشینی... بابک با همراهان بحصار رفت و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه داشت و پیروان بابک را در خانههای مناسب فرود آورد و او را بر تخت نشاند و بخدمت او کمر بست و چون طعام آماده کردند سهل در خدمتش طعام خوردن آغاز کرد و بابک او را از کمال تبختر و نادانی مخاطب و معاتب گردانید و گفت ترا چه میرسد که با من طعام خوری، سهل از سر سفره برخاست و گفت: ایها الملک خطا کردم چه مرتبه من از آن نازلتر است که با پادشاهان چیزی خورم و چون بابک از طعام دست کشید سهل آهنگری آورد و گفت ایها الملک پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای نهاد. بابک با سهل گفت: غدر کردی و سهل او را دشنام داد و گفت: تو راعی بقر و غنم بودی و شبان را بتدبیر جیوش و سیاست و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست. پس از آن متعلقان او را هم بند کرد و خبر به افشین فرستاد، افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روانه کرد تا بابک و سهل را نزد او بردند و درباره سهل عنایت کرد و به وی خلعت داد و خراج از مملکت وی برداشت و رقعهای نوشت و به بال کبوتر بست و بمعصم مژده داد. مولف حبیب‌السیر عزیمت افشین را بتذریاجان در اوایل جمادی‌الاولای سال ۲۲۰ هـ. ق. ضبط کرده و سهل بن سنباط را از رومیان شمرده و همان داستان روضالصفا را نقل کرده‌است. مسعودی در مروج الذهب گوید که: بابک از شهر بذ متنکر با برادر و پسران و خانواده و خواص و نزدیکان خود با جامه مسافران و بازرگانان فرار کرد و چون در کنار آب در محلی از ارمنستان فرود آمد، از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آنرا بیش از آنچه می‌ارزید داد شبان نزد سهل رفت و خبر داد که آن کسی که با وی معامله کردم بابک است و سپس گوید: افشین به بطریقانی که در حصون و مواضع و شهرهای آذربایجان و ارمنستان و اران و بیلقان بودند نوشت‌مبود که وی را دستگیر کنند و ایشان را جایزه وعده کرده‌بود و سپس همان داستان طعام خوردن سهل را با بابک و بند نهادن بر پای او را آورده و گوید: افشین بوزباره را با چهار هزار سوار آه‌پوش برای گرفتاری بابک فرستاد و وی را با سهل بن سنباط نزد افشین بردند. ابن عبری

می‌نویسد که: چون سهل‌بن سنباط از بابک خبر یافت او را اسیر کرد و بابک میخواست خویشان را بمال بسیار از وی بخرد و او نپذیرفت و پس از آنکه ارمنیان با مادر و خواهر و زن او گرد آمدند او را نزد افشین فرستاد.

قاضی غفاری در تاریخ نگارستان تاریخ گرفتاری بابک را در هفدهم شوال ۲۲۲ ضبط کرده‌است. محمد عوفی در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات گوید که: چون معتصم افشین را مامور جنگ کرد بلاد آذربایجان و جبال به وی داد و در تقرب و تعظیم او مبالغت نمود و او را بر جمله ملوک بزیادت قربت بتربیت مخصوص گردانید و او را وظیفه کرد که هر روز که برنشینند ده‌هزار درم او را خلعت فرماید و روزی که برنشینند پنج‌هزار درم و آن روزی که روی بحرب بابک نهاد هزارهزار درم او را عطا فرمود. سپس سهل‌بن سنباط را نصرانی شمرده و گوید اگرچه ترسا بود، اما بدست او افتاده‌بود و بمالی بسیار خود را بازخریده‌بود و گویند تا آنگاه که با زن و مادر و خواهر او سفاح نکرد او را اطلاق نکرد و با جمله اسیران آن ملعون چنین کردی و بعد از آن نزدیک افشین فرستاد و معتصم قبول کرده‌بود که هرکه او را زنده بیاورد، ده‌هزار درم او را دهد و هرکه سر او را بیاورد، هزارهزار درم به وی رساند و چون آن ترسا او را زنده بنزدیک افشین فرستاد، هزار درم بنزدیک او فرستاد. جنگهایی که بابک با سپاه معتصم کرد از سال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ دو سال طول کشید، در سال ۲۲۰ محمد بن یوسف مامور شد که بتذریایان رود و شهرهایی را که بابک در میان اردبیل و زنجان ویران کرده‌بود، آبادان سازد و میان او و بابک سه جنگ روی داد، در همین زمان افشین مامور جنگ شد و وی پس از چند بار که با بابک روبرو شد از معتصم یاری خواست و وی بغای کبیر را بیاری او فرستاد و درین سال در ناحیه هشتادسر میان سپاهیان بابک و بغا جنگ درگرفت و بغا شکست خورد و آنچه با او بود بتاراج رفت و سپس بابک از افشین شکست خورد و بمغان فرار کرد. در سال ۲۲۱ بابک در جنگی از بغا شکست خورد و نیز در جنگی که با سپاه افشین در برزند روی داد هزیمت یافت. در سال ۲۲۲ جعفر خیاط با آذوقه و سپاه بیاری افشین رفت و بار دیگر در میان سپاه بابک و بغا جنگ درگرفت و سپس ایتاخ ترک با سی‌هزارهزار درم بجهت ارزاق لشکر مامور شد و دوباره ببغداد بازگشت و پس از چند جنگ عاقبت افشین شهر بذر را گرفت و بابک گریخت و در ارمنستان گرفتار شد. اما سهل پسر سنباط که باعث گرفتاری بابک شد از شاهزادگان ارمنستانست و مورخین ارمنی دریاب وی اطلاعاتی میدهند، در کتابهای ارمنی نام بابک را طبابن‌ط ضبط کرده‌اند و بابک در زمانی که طپاکراد پاکرادونی‌ط حکمران ارمنستان بوده‌است بامرمنستان حمله برده‌است، پاکراد مزبور از خویشان سنباط بوده و پس از هاول حکمران ارمنستان شد. هاول از ۲۰۳ تا ۲۲۰ ه. ق. (۸۱۸ تا ۸۳۵ م.) حکومت ارمنستان داشته. بنابر گفته مورخین ارمنی هنگامی که بابک بر ارمنستان تاخت مامون سپاهی شامل صد هزار تن بجنگ او فرستاد و سپاه مامون شکست خورد و سی‌هزار ازیشان کشته شدند و پس از آن بابک اندیشه گرفتن ارمنستان کرد درین ضمن سنباط با سپاه تازیان اتحاد کرد و بیاری ایشان برخاست و دوباره جنگی نزدیک کوه آرات روی داد و پس از زد و خوردهای بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریان بابک فرار کرد و سهل پسر سنباط وی را اسیر کرد و نزد افشین برد. این سهل پسر سنباط را سابقا در بغداد بگروگان برده‌بودند و چون خزیمسبن خازم تمیمی که بار دوم حکمران ارمنستان شده‌بود در سال ۱۹۲ از حکومت خلع شد هاول از جانب خلیفه مامور ارمنستان شد و سنباط را از دربار بغداد بسرداری سپاه ارمنستان منصوب کردند و به وی اجازه دادند که بدیار خود بازگردد و او با هاول به ارمنستان بازگشت. ابن سنباط [یا سنباط] پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسله باگراتی یا پاگراتی ارمنستان بود. آشوت از سال ۸۸۵ تا سال ۸۹۰ م. پادشاهی کرد و در تاریخ ارمنستان به اسم آشوت مساکر معروفست. پس از او پسرش سنباط اول بیادشاهی رسید و از ۸۹۰ تا ۹۱۴ م. پادشاه بود. در زمان پادشاهی او ناحیه وان و تمام جنوب ارمنستان بدست عمال دربار بغداد بود و افشین که از جانب خلیفه حکومت آذربایجان و ارمنستان داشت سنباط را بیادشاهی شناخت ولی اعتماد بدو نداشت و از پیشرفتهای او در جنوب ارمنستان اندیشمند بود. چون سنباط اتحادی را که پدرش آشوت با رومیان داشت تجدید کرد افشین در خشم شد و در اندیشه آن بود که ارمنستان را بگیرد و بر تخت پادشاهی ارمنستان در شهر آنی بنشیند ولی خلیفه اکراه داشت که دوباره بر سر ارمنستان با روم جنگ کند و بهمین جهت نه با اندیشه افشین مخالفت میورزید و نه آشکارا او را یاری میکرد و برای وی سپاه میفرستاد. پیشرفتهای افشین بسوی نخجوان و سواحل رود ارس سنباط را در اندیشه افکند و آماده

جنگ شد ولی چون امیدوار بود که بتواند از در صلح درآید گرگی [ژرژ] جاثلیق ارمنستان را نزد افشین فرستاد که صلح را برقرار کند. افشین گفت که بصلح آماده است ولی پادشاه باید خود نزد وی آید تا با یکدیگر گفتگو کنند و چون این حيله بجایی نرسید جاثلیق را بند کرد و دشمنی در میان افشین و سنباط آشکار شد. سپاه آذربایجان تا مرکز ارمنستان پیش رفتند و جنگی نزدیک ده دوس در مجاورت آلاگوز آغاز شد، افشین شکست خورد و بازمانده سپاه خود را برداشت و بدیار خویش گریخت. پس از این سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد بر ناحیه تارن چیره شد و سنباط در کنار دریاچه وان شکست خورد و خبر به افشین رسید وی نیز به ارمنستان حمله برد و شهر فارس را محاصره کرد و گرفت و درین فتح ملکه ارمنستان و زن موشغ ولیعهد و چند زن دیگر از شاهزادگان ارمنستان را به اسیری به شهر دیبل (دوین) برد و سنباط ناچار شد که نعتنها برادرزاده‌اش که او هم سنباط نام داشت و پسرش آشوت را به افشین تسلیم کند، بلکه ناچار دختر برادرش شابوه (شاپور) را نیز بزنی به افشین داد. با وجود این فداکاریها باز سنباط آسوده نماند. برای مصالح سیاسی خود سنباط ادرنرسه را پادشاهی گرجستان داده‌بود و این واقعه شاهزادگان ارمنستان را بخشم آورد و ایشان در سال ۸۹۸ م. از افشین یاری خواستند که با سنباط جنگ کنند. افشین دلگیری دیگر نیز از سنباط داشت و آن این بود که رییس خواجهسرایان وی را سنباط بواسطه عطا‌های بسیار بخود جلب کرده‌بود و زانی را که نزد افشین اسیر بودند گریزانیده و به سنباط رسانیده‌بود و بهمین جهت افشین دعوت شاهزادگان ارمنی را پذیرفت و میخواست که به ارمنستان بتازد که در همین حین روزگار او سر آمد. افشین پس از دستگیری بابک او را نزد معتصم برد و بابک را در سرمن‌آ کشتند، و طبری در بیان این واقعه چنین مینویسد: طافشین به معتصم نامه فرستاد بگرفتن او [عبدالله و برادر بابک] معتصم بفرمود که هر دو را [بابک و برادرش را] بیارید. افشین بازگشت و ایشان را بیاورد بسامره روز پنجشنبه، سه روز گذشته از ماه صفر سال ۲۲۳ و تا افشین از گرفتن بابک بازگشت و بسامره شد هر روزی بمنزلی او را خلعتی از امیرالمومنین میرسید و چون بسامره آمد افشین بابک را بخانه خویش برد و روز دوشنبه معتصم بار داد و همه سپاه را بپای کرد و مجلس بیاراست و بفرمود که بابک را از سرای افشین تا سرای معتصم بر پیل نشاندند و بیاوردند تا همه کس او را بدید، پس از پیل فرودآوردند و پیش معتصم بردند و جلاد را بیاوردند تا دست و پایش را ببرید، بعد از آن گلویش ببرید و شکمش بشکافت و بر سامره بر دار کردند و سرش در همه شهرهای اسلام بگردانیدند. آنگاه بنشاپور فرستاد، سوی عبدالله طاهر تا آنجا بر دار کرد و برادرش بی‌غداد فرستاد سوی اسحاق امیر بغداد تا او را هم بر آن صفت کشت که معتصم برادرش را کشته‌بود و او را همچنان کردند و بجسر بغداد بدارش کرد. بابک را سیافی بود که او را طنودنودظ خواندندی و افشین او را اسیر کرده‌بود با اسیران دیگر و معتصم آن سیاف را بفرمود تا بابک را بکشت و هم او را بفرستاد بی‌غداد تا برادرش را نیز بکشت. پس معتصم آن سیاف را پرسید که بابک درین بیست سال بدست تو چند کس فرمود کشتن؟ گفت: آنچه بر دست من رفته‌است دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد مرد است. معتصم بفرمود تا او را بکشتند و افشین سه هزار و سیصد و نه اسیر آورده‌بود معتصم بفرمود تا مسلمانان بریشان عرضه کردند، هرکه می‌پذیرفت و از مذهب بابک باز می‌گشت رها می‌کردند و اگر نه می‌فرمود کشتن و آن روز که افشین بحصار بابک اندر شد آنجا اسیران یافت بسیار که بابک آورده‌بود از مسلمانان هزار و سیصد تن همه رها کرد و نفقات داد تا بشهر خویش رفتند و پسران و دختران آنکه خرد بودند جمله هفت پسر و بیست و سه دختر بودند، همه از آن زنان که اسیر آورده‌بودند و در پیش معتصم بر پای کردند. پس معتصم از آن زنان پرسید که خانه‌های شما کجاست، هر یکی جای خویش بگفتند. معتصم ایشان را بخانه‌ها بازفرستاد و خواست که فرزندان بابک را بکشد، احمد بن ابی‌داود القاضی حاضر بود، گفت بریشان کشتن نیست معتصم هر کودکی بمادر خویش باز داد. پس معتصم حاضر بودگان را خلعت برافکند از جامه خویش و هفت مرکب با ساخت و هر دو دست او را باره‌ای مرصع درکرد و تاجی مرصع بر وی نهاد که قیمت آن خدای‌تعالی دانست و بیست بار هزار درم بر سر آن نهاد و بخانه افشین

فرستاد. افشین گفت: من آن سهل دهقان که او بابک را گرفته‌است صدهزار درم پذیرفته‌ام، معتصم گفت: من آن خود بفرستم پس معتصم مرسل را هزار دینار و صدهزار درم بفرستاد و خلعتی نیکو و آن عیسی که برادر بابک را بازداشت‌بود هم چندین درم و دینار بفرستاد و این دهقانان که در آن حوالی بودند و نواحی، همه را خلعت داد و بنواخت و ایشان را امیدها کرد... ظ. از زمانی که افشین از برزند با بابک و برادرش بسوی معتصم رهسپار شد تا آن روز که بسامراق رسید هر روز خلیفه اسبی و خلعتی به وی میفرستاد و چندان معتصم بکار بابک دلبستگی داشت که برای نگاه داشتن راهها و دفع آفت برف و سرما از سامراق تا عقبه حلوان سواران و سپاهیان گماشت و در هر فرسنگی اسبی با ساخت نگاه میداشتند و ایشان اخبار بیکدیگر میرسانیدند تا بمعتصم میرسید و از حلوان تا آذربایجان در هر منزلی فرسنگ بفرسنگ چهارپایان نگاه داشته بودند و هر یک روز یا دو روز چهارپایان را عوض میکردند و در هر فرسنگی ماموری بود که چون خبری از رسیدن ایشان به او میرسید بانگ میکرد و بکسی که بفرسنگ بعد بود خبر میداد و همچنین از هر فرسنگ شبانه‌روز خبر بمعتصم میرسید و چون افشین به قناطر حذیفه رسید هارون پسر معتصم و خاندان معتصم نزد او آمدند و چون افشین به سامراق رسید بابک را در قصر خود در مطیره فرود آورد و چون شب فرارسید احمد بن ابی‌داود متنکر نزد او رفت و با وی سخن گفت و نزد معتصم بازگشت و اوصاف بابک با وی بگفت و معتصم چندان شکیب نداشت و خود برنشست و متنکر بدانجا رفت و بابک را بدید و چون فردا رسید که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود مردم شهر از باب‌العامه تا مطیره ازدحام کردند و معتصم میخواست که مردم وی را ببینند، گفت: او را چگونه آورند که همه کس ببیند؟ خرام گفت: پیل به باشد، و پیلی آماده کردند و بابک را قبای دیبا پوشانند و بر پیل نشانند و محمد بن عبدالملک الزیات این دو بیت گفت:

قد خضب الغیل کعاداته

یحمل شیطان خراسان

والغیل لاتخضب اعضاءه

الی لذی شان من الشان.

و این ابیات را به مردم آموخته بودند و مردم در پی ایشان این ابیات را میخواندند و کف میزدند و میرفتند و از مطیره تا باب‌العامه مردم با ایشان رفتند. چون بابک را در دارالعامه نزد معتصم بردند فرمان داد که سیاف بابک را بخوانند. حاجب خلیفه از باب‌العامه بیرون آمد و بانگ برداشت که: طنودنودظ و این نام سیاف بابک بود و بانگ از هر سو به طنودنودظ برخاست تا او را بیاوردند و بدارالعامه آمد. معتصم فرمود که دستها و پاهای بابک را ببرد و او از پای دریافتاد سپس فرمان داد که گلوی او را ببرد و شکم او را بدرد و سر او را بخراسان فرستاد و پیکر او را در سامراق نزدیک عقبه شهر بدار افکندند و آن جایگاه در سامراق معروف بود و برادرش عبدالعزیز را با ابن شروین طبری نزد اسحاق بن ابراهیم به بغداد فرستاد و فرمود که گردن وی را بزند و با او همچنان کند که با بابک کرده‌است چون ابن شروین طبری به طبردان رسید او را در قصر بردان فرود آورد و عبدالعزیز برادر بابک از ابن شروین پرسید تو از کجایی؟ گفت از طبرستان. عبدالعزیز گفت: سپاس خدای را که یک تن از دهقانان را بکشتن من گماشت. ابن شروین گفت: این مرد را بکشتن تو گماشته‌اند و طنودنودظ که بابک را کشته‌بود و با وی بود بدو نمود. پس عبدالعزیز را گفت چیزی خواهی خورد؟ گفت: مرا پالوده آورید، و او را نیم‌شبان پالوده آوردند و چندان خورد که سیر شد، پس شراب خواست و او را چهار رطل شراب دادند و تا نزدیک بامداد بشراب خوردن نشست. بامداد رهسپار شدند و به بغداد رسیدند و او را به راس‌الجسر بردند و اسحاق بن ابراهیم فرمود که دستها و پاهای وی را ببرند و او هیچ سخن نمی‌گفت، و سپس فرمود که او را بدار افکنند و در جانب شرقی بغداد در میان دو جسر او را بدار افکندند. از طوق بن احمد حکایت کرده‌اند که چون بابک بگریخت نزد سهل بن سنباط رفت و افشین ابوسعید و بوزباره را بگرفتن او فرستاد و سهل او را با معاویه پسر خویش نزد افشین فرستاد و افشین معاویه را صدهزار درهم داد و سهل را هزار هزار درم و از خلیفه برای او گردن‌بندی گوه‌ر نشان و تاج بطریقان گرفت و سهل بدین جهت بطریق شد و کسی که عبدالعزیز برادر بابک نزد وی بود عیسی بن یوسف معروف بخواهرزاده اصطفانوس پادشاه بیلقان بود. از محمد بن عمران کاتب علی بن مر، آورده‌اند که او

گفت: ابوالحسن علی‌بن‌مر از مردی از صعلوکان که او را مظر میگفتند حکایت کرد که گفت: ای ابوالحسن بخدای که بابک پسر منست. گفت چگونه؟ گفت ما با ابن‌الرواد بودیم و مادر او، برومید زنی یکچشم بود از خدمتگران ابن‌الرواد و او خدمت من کرد و جامه‌های من می‌شست و من روزی برو نظر افکندم و از دوری سفر و غربت بدو نزدیک شدم و پس از مدتی از وی دور ماندم، نزد من آمد و گفت آن روز که با من نزدیک شدی این پسر از آن زاد و بابک پسر منست. چون افشین مامور جنگ بابک شد بجز ارزاق و جامگی و جز آن خلیفه با وی قرار داد هر روز که برنشیند وی را ده‌هزار درم و هر روز که برنشیند پنج‌هزار درم بدهد و تمام کسانی که بابک در بیست سال کشته بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بودند و بابک یحیی‌بن معاذ و عیسی‌بن محمدبن ابی‌خالد و زریق‌بن علی‌بن صدقه و محمدبن حمید طوسی و ابراهیم‌بن لیث را شکست داد و احمدبن جنید را دستگیر کرد و با بابک سه‌هزار و سیصد و نه تن را اسیر کردند و بجز ایشان از زنان مسلمان و فرزندان شان هفت‌هزار و شصت تن از دست بابک رها کردند و از خاندان بابک آنها که بدست افشین افتادند هفده مرد و بیست‌وسه زن و دختر بود. معتصم افشین را تاج بر سر نهاد و دو شاح گوهرآگین بر وی پوشاند و بیست‌هزار هزار درم به وی صلت داد و ده‌هزار هزار درم بلشکریان وی بخشید و شاعران نزد وی میرفتند و او را مدح می‌سرودند و او بشاعران صلات میداد، از آن جمله ابوتمام طایی بود که قصیده‌ای در ستایش وی سرود و این واقعه در روز پنجشنبه سیزده شب مانده از ربیع‌الآخر بود. محمد عوفی در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات کشته شدن بابک را چنین آورده‌است: طافشین بابک را بنزدیک معتصم فرستاد و معتصم بفرمود تا هر دو دست و هر دو پای وی بیرون کردند در سنه ست‌و‌عشرین و مائین (۲۲۶) (?) و سر او ببغداد فرستادند تا بر سر جسر بیابویختند، و جماعتی گویند که چون دست او را ببریدند روی خود را از خون خویش بیتلود و بخندید و گفت: ط‌آسانی‌اظ و بمردمان چنان نمود که او را از آن المی نیست و روح او از آن جراحت المی ندارد و این بزرگترین فتحی بود، و آن روز که او را گرفتند عیدی بود مر مسلمانان را. آن روز آدینه بود چهاردهم رمضان سنه ثلث‌و‌عشرین و مایه (۱۲۳) (?) و معتصم افشین را برکشید و او را به اوج رفعت رسانید و تاج مرصع داد و قبای مرصع کرم فرمود و دو سوار مرصع و بیست‌هزار هزار درم. و وی چون این همه کرامات بدید اصل بد خود را ظاهر گردانید... و خواست که بر معتصم خروج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند، پس او را بگرفتند و بیابویختند و او ختنه نکرده‌بود و در خانه او بتان یافتند... ظ. مولف زین‌سال‌المجالس این مطالب را از جوامع‌الحکایات عینا نقل کرده فقط کلمه بابک را هنگامی که روی خویش را بخون آلوده‌است ط‌زهی آسانی‌ظ نوشته. نیز محمد عوفی در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات آورده‌است: طابن سیاح گوید: چون بابک خرمی را بگرفتند من و چند کس دیگر موکل او بودیم و او را براه کرده بودیم و گفتند که: چون ترا پیش خلیفه برند و از تو پرسد که بابک تویی بگوی آری یا امیرالمومنین بنده توام و گناهکارم و امیدوارم که امیرالمومنین مرا عفو کند و از من درگذرد. و معتصم را گفت‌م‌بودند که افشین بابک را شفاعت خواهد کرد، معتصم خواست که افشین را بیازماید، گفت: درباب بابک چه می‌بینی؟ مصلحت باشد که او را بگذاریم چه او مردی جلد است و قوی‌رای و در کارهای جنگ و لشکرکشی نظیر ندارد و باشد که ما را از خدمت وی راغی (?) باشد. افشین گفت: یا امیرالمومنین وی که چندین‌هزار مسلمان را خون ریخته‌باشد، چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده‌اند دروغست. بابک را پیش خود خواند و چون بابک را مقید در پیش او بردند گفت: بابک تویی؟ گفت آری، و خاموش شد. وی را بچشم اشارت کردیم و بدست بفشریم که آنچه ترا تلقین کرده‌بودیم، بازگویی، البته هیچ سخن نگفت و روی ترش نکرد و رنگ روی او نگشت و چون سر او باز کردند، معتصم فرمود تا پرده برداشتند، مردمان چون او را بدیدند تکبیر کردند و درآمدند و خون او را در روی می‌مالیدند. راوی می‌گوید که: مرا فرمودند که برادر او را ببغداد بر و بر سر پل بغداد هم عقوبت کن، چون روان شدم گفتم: یا امیرالمومنین اگر ابراهیم اسحاق [ظ: اسحاق ابراهیم] مرا چیزی دهد آنرا قبول کنم؟ گفت قبول کن، و بفرمود تا بجهت اخراجات من پنجاه‌هزار درم بدادند. چون او را ببغداد بردم و دست و پای او را ببریدم در آن حالت مرا گفت: فلان دهقان را از من سلام برسان و بگوی که درین حالت ما را از شما فراموش نیست و درین همه عقوبت که با وی کردم یک ذره گونه او نگشته‌بود و سخنان که با وی میگفتم پنداشتی که وی می‌خندد و چون باز آمدم معتصم را حکایت میکردم، از کشتن او پشیمان شد و گفت: قوی مرد را بکشتم. نیز محمد عوفی در همان کتاب این حکایت را آورده‌است: ط‌آورده‌اند که در عهد معتصم چون فساد بابک خرم‌دین از حد بگذشت، معتصم نیز افشین را برکشید و برای دفع کار بابک خرم‌دین نامزد کرد. افشین با لشکر جوار روی بدان مهم نهاد و بابک خرم‌دین از خانه خود برخاست و بکوهی تحصن نمود، افشین در بدست آوردن او تدبیر کرد و

نامه بدو فرستاد و او را استمالت کرد و بخدمت حضرت خلافت استدعا نمود. بابک جواب نوشت و عذر عثراتی که رفته‌بود ممهّد گردانید. افشین بظاهر آن فریفته شد و عاقبت آن ندانست. نامه را نزد معتصم فرستاد و بر آن محمّد طمع می‌داشت، معتصم از وی برنجید و فرمود که تیغ از نیام بیرون باید کشید و قلم از دست بپاید نهاد که کفایت این کار بخدمات اعلام دارند نه بخطر اقلام، اگر بقلم راست شدی دبیران فرستادمی که قوت فضل و هنر دارند، چون بتیغ تعلق میدارد راه مکاتبات مسدود باید داشت.

اما در کشته شدن بابک نظام‌الملک در سیاست‌نامه چنین آورده‌است: طبابک را در بغداد بردند، چون چشم معتصم بر بابک افتاد گفت: ای سگ، چرا در جهان فتنه انگیزی؟ هیچ جواب نداد. فرمود تا هر چهار دست و پایش ببرند، چون یک دستش ببریدند، دست دیگر در خون زد و در روی مالید و همه روی خود را از خون سرخ کرد. معتصم گفت: ای سگ، این چه عمل است؟ گفت: درین حکمتی است. شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون سرخ باشد، خون از روی برود زرد باشد، من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویم از بیم زرد شد. پس فرمود تا پوست گاوی با شاخها بیاورند و همچنان تازه بابک ملعون را در میان پوست گرفته چنانکه هر دو شاخ گاو بر بناگوش او بود در وی دوختند و پوست خشک شد، همچنان زنده بر دارش کردند... ظ. مولف تاریخ نگارستان روز دار زدن بابک را بنابر گفته صاحب تاریخ عباسیه جمعه چهاردهم رمضان نوشته‌است. حاج سیدابوالقاسم کاشانی در زبده‌التواریخ در حوادث سال ۲۲۳ هـ. ق. مینویسد: درین سال بابک را در جنگ بگرفتند و پیش معتصم فرستادند تا دستها و پاهای او ببرید و بیاویخت و او را با برادر و جمعی یاران سوزانیدند. ابن خلدون در باب دستگیری عبدالله برادر بابک مینویسد که: افشین کمربندی گوه‌ر نشان بعیسی بن یوسف بن اصطفانوس پادشاه بیلقان فرستاد و عبدالله برادر بابک را که بقلعه‌ای پناه برده‌بود ازو خواست، هنگامی که بابک را در سامرا نزد معتصم می‌بردند در راه از دو سوی سپاهیان صف کشیده بودند. مولف بحیره مینویسد که: پس از گرفتاری بابک معتصم چنان در کار وی دلبستگی داشت که مامورینی که در راه از سامره تا عقبه حلوان گماشته‌بود در چهار شبانروز مکاتیب افشین را از آذربایجان بسامره میرسانیدند. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که: بابک را در ۳ صفر ۲۲۳ بر دار کردند و پیکر او مدتی بر آن درخت بماند.

مولف روضه‌الصفا مینویسد که افشین با بابک در پنج‌فرسنگی سامره فرود آمدند و معتصم فرمود تا پیل اشهب را که یک تن از پادشاهان هند فرستاده‌بود بدیای سرخ و سبز و انواع حله‌ها برنگهای دیگر آراستند و نیز فرمود تا شتری آراستند و فرمان داد تا قلنسوه عظیم مکمل به در و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر باین اشیاء منضم نمودند و همه را به اردوی افشین فرستادند و پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش عبدالله را بر ناقه نشانده و تاجها بر سر ایشان نهاده و جامه‌ها را بریشان پوشانیده و بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی‌جثه چیست و این جامه از کجاست؟ شخصی گفت که: این کرامتی است از ملک جلیل از برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل [شد] و امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد. معتصم چون اشیاء مذکور را بلشکرگاه افشین روانه کرد حکم کردند متجنده و سایر خلائق بزینتی هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دورویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر شتر نشانده بمیان هر دو صف درآوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده میکرد تاسف می‌خورد که چون این همه مردم مفت از تیغ من جان بردند. بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند، از وی پرسید که بابک تویی؟ گفت: بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند، مقبول نیفتاد، معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند، آنگاه فرمان داد تا جلاد میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فروبرد و تنش از بار سر سبک گردانیده بدنش بی دست و پای بیاویختند و سر او را با عبدالله برادرش بدارالسلام بغداد بردند و اسحاق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله را بدان سان که بابک را کشته‌بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برد و گرد تمامت امصار و قصبات گردانید. مسعودی در مروج‌الذهب مینویسد: افشین با بابک و سپاه خود بصرم‌آ رسید و هارون بن معتصم و خاندان خلیفه به پیشباز افشین آمدند و رجال دولت نیز بملاقات وی رفتند و به محل معروف بقاطول در پنج‌فرسنگی سامرا فرود آمد و فیل نزد او فرستادند و این فیل را یکی از شاهان هند برای مامون فرستاده‌بود و فیل بزرگی بود که بدیای سرخ و سبز و انواع حریر رنگارنگ آراسته بودند و با این فیل ناقه بزرگ نجیبی هم بود که بهمان گونه آرایش داده‌بودند و افشین را دراعمالی فرستادند از دیبای سرخ زربفت و صدرش به انواع یاقوت و جواهر مرصع بود و نیز دراعمالی که اندکی از آن

پستتر بود و کلاه بزرگی برنس‌مانند که نگین‌ها داشت برنگهای مختلف و در و گوهر بسیار بر آن دوخته‌بودند و افشین دراعه را ببابک پوشانید و آن دیگر را در بر برادرش کرد و کلاه را بر سر بابک گذاشت و کلاهی مانند آن بر سر برادرش نهاد بابک را بر فیل و برادرش را بر ناقه نشاند، چون بابک فیل را دید بسیار بزرگ شمرد و گفت این جانور چیست؟ و از آن دراعه شاد شد و گفت این کرامتی است که پادشاه بزرگواری در حق اسیری محروم از عزت و گرفتار ذلت کرده‌است و قضا و قدر با وی بازی کرده و مقام از دست وی رفته و او را بورطه محن افکنده‌است. سواران و پیادگان با سلاح و بیرقها از قاطول تا سامرا بیک رده بهم پیوسته صف کشیده‌بودند و بابک بر فیل نشسته و برادرش در پی او بر ناقه روان بود و ایشان از میان این دو صف می‌گذشتند و بابک بچپ و راست مینگریست و مردم را شماره میکرد و پشیمانی در این می‌خورد که این گروه مردم از چنگ وی رسته‌اند و بدست وی کشته نشده‌اند و انبوه مردم را بزرگ نمی‌شمرد و این واقعه در روز پنجشنبه دو شب گذشته از ماه صفر سال ۲۲۳ بود و مردم نه چنین روزی دیده‌بودند و نه چنین آرایشی. چون افشین بر معتصم وارد شد، معتصم او را بسیار بزرگ داشت و بابک پیش روی معتصم طواف کرد و گرد او گشت، معتصم گفت: بابک تویی؟ چون پاسخ نداد، مکرر کرد، بابک هم‌چنان خاموش بود. افشین برو نگریست و گفت: وای بر تو امیرالمومنین ترا خطاب کند و تو خاموشی؟ گفت: آری بابک منم. معتصم درین هنگام سجده کرد و فرمود که دو دست و دو پای او را ببرند. مسعودی گوید که: من در کتاب اخبار بغداد دیدم که چون بابک برابر معتصم بایستاد معتصم تا دیری با وی سخن نگفت، پس او را گفت: بابک تویی؟ گفت: آری من بنده و غلام توام. نام بابک، حسین بود و نام برادرش عبدالعزیز. معتصم گفت او را برهنه کنند، خادمان زیورهای او برون آوردند و دست راست او را بریدند، با دست دیگر بر روی خویش زد، دست چپ او را نیز افکندند و پای او را هم ثلث کردند و وی در خون می‌غلطید و پیش از آن سخن بسیار گفته‌بود و مال بسیار وعده کرده‌بود و کسی بدو گوش نداده‌بود، بازمانده دست خود را از جایگاه زند بروی میزد، معتصم شمشیردار را فرمود که شمشیر را در میان دو دنده از دنده‌های او پایین‌تر از قلبش فروبرد تا عذاب وی افزون باشد و چون این کار کردند فرمود زیان وی را ببرند و پیکر او را بدار آویختند و سرش را ببغداد فرستادند بر جسر بغداد نصب کردند، سپس سر او را بخراسان بردند و در هر شهری و قصبه‌ای از خراسان گردانیدند، زیرا که در دل‌های مردم جای بزرگ داشت و کار وی بالا گرفته‌بود و چیزی نمانده‌بود که خلافت را از میان ببرد و ملت را پریشان و منقلب کند. برادرش عبدالعزیز را با سر بابک ببغداد فرستادند و اسحاق بن ابراهیم با او همان کرد که با بابک در سامرا کرده‌بودند: پیکر بابک را بر چوب بلندی در اقصا نقاط سامره بدار آویختند و آن جایگاه تا اکنون هم معروفست و اینک به اسم طکنیسه بابک‌ظ خوانده میشود، اگرچه درین زمان سامرا از مردم تهی شده و ویران گشته و اندکی از مردم در آن سکونت دارند چون بابک را کشتند خطیبان در مجلس معتصم برخاستند و سخن گفتند و شاعران نیز شعر گفتند و از کسانی که درین روز سخن گفتند ابراهیم بن مهدی بوده که بجای خطبه اشعاری گفت... و بر سر افشین تاجی زرین گوهرنشان و مکمل گذاشتند که جز یاقوت سرخ و زمرد سبز گوهر دیگر نداشت و این تاج بزر مشبک بود و بر وی دو وشاح پوشانند و معتصم حسن پسر افشین را اترجه دختر اشناس به زنی داد و زفاف کردند و داماد از شکوه و جلال بیرون بود و این دختر بزبایی و کمال نامزد بود و چون زفاف فرارسید سرور و شادی آن شب خواص و بسیاری از عوام را فراگرفت و معتصم اشعاری سرود که در آن از زیبایی و کمال عروس و داماد سخن رانده‌است. بر فیل نشاندن بابک و بردن او نزد معتصم با آن جامه‌های فاخر و جلال عاداتی بود که در میان خلفای بغداد رواج داشت که اینگونه مقصرهای بزرگ و کسانی را که با خلفا دشمنی بسیار کرده‌بودند چون گرفتار میکردند و بشهر میتوردند فیلی را که در پای‌تخت داشتند میتراستند و زینت میکردند و اسیر را بر آن می‌نشاندند و از دروازه بشهر میتوردند و اشعاری ترانه‌مانند و تصنیف‌مانند بعوام و کودکان کوی و برزن می‌آموختند و ایشان شادی‌کنان و هلهله‌گویان و دست‌زنان و پای‌کویان میخواندند و ترنم میکردند و در پی آن اسیر میرفتند، چنانکه بابک را بهمین نهج بسامره آوردند و دو سال بعد مازیار پسر قارن پادشاه طبرستان را که نیز گرفتار کرده‌بودند، بهمین روش بشهر سامره بردند و آن دو بیت را که محمد بن عبدالملک زیات در حق بابک در روز ورود بابک سروده‌بود اندک تغییری دادند و برای مازیار نیز بکودکان و مردم کوچه‌گرد آموختند. در سال ۲۲۵ هـ. ق. که پیکر مازیار پسر قارن را در محل معروف بکنیسه بابک در شهر سامره در عقبه بیرون شهر بدار آویختند استخوانهای بابک از سال ۲۲۳ هنوز بر سر دار باقی بود و مازیار را نزدیک وی بدار آویختند و پیکر یاطس رومی بطریق عموریه نیز که در سال ۲۲۴ مرده‌بود و مرده او را در جوار بابک بدار کرده‌بودند همچنان بر آن وضع مانده‌بود، و از عجایب وقایع اینست که هر سه چوبه دار که

نزدیک یکدیگر بودند کج شده و خمیده و بسوی یکدیگر مایل شده و سرهای ایشان بیکدیگر نزدیک شده بود. اما افشین خیدرین کاوس که ابن بطریق نام وی را کندرا (کیدرا؟) ضبط کرده، گرفتاری بابک او را آمد نکرد و همان که با بابک کرده بود گریبان‌گیر وی شد هرچند که در خفا با بابک همدستان بود چنانکه خاش برادر وی در نامه‌ای که بکوهیار برادر مازیار نوشت بود میگفت که این دین سفید (دین سفیدجامگان و مبیضه) را جز من و تو و بابک دیگر کسی یاری نمیکرد اما بابک از نادانی خویش را بکشتن داد و من بسیار کوشیدم که از مرگش بجهانم، از پیش نرفت و نادانی وی او را بچاه افکند با اینهمه افشین او را بامید پیشرفت اندیشه‌های خویش بکشتن داد و بحیلت برو دست یافت و چندان نکشید که افشین نیز در ماه شعبان سال ۲۲۶ در زندان از گرسنگی مرد. خواجه ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی حکایتی بسیار مناسب این مقام آورده است: طدر اخبار روسا خواندم که شناس که او را افشین خواندندی [ابوالفضل بیهقی درین جا اشتباهی کرده و شناس ترک، غلام معتصم و افشین شاهزاده اسروشنه را که معاصر بوده‌اند یکی دانسته است] از جنگ بابک خرم‌دین پرداخت و فتح برآمد و ببغداد رسید، معتصم امیرالمومنین رضی الله عنه فرمود مرتب‌داران را که چنان باید که چون شناس بدرگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که بمن رسد، حسن سهل با بزرگی که او را بود در روزگار خویش مر شناس را پیاده شد و جمله بزرگان درگاه پیاده شدند، حاجبش او را دید که میرفت و پایهایش در هم می‌تد و میتویخت. بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت، چون بخانه بازآمد حاجب را گفت: چرا میگریستی؟ گفت: ترا بدان حال نمی‌توانستم دید. گفت: ای پسر پادشاهان ما را بزرگ گردانیدند و بما بزرگ نشدند و تا ما با ایشانیم از فرمان‌برداری چاره نیست.

پس از کشته شدن بابک بازماندگان وی در دربار خلفا اسیر مانده‌اند چنانکه نظام‌الملک در سیاست‌نامه گوید: طروزی معتصم بمجلس شراب برخاست و در حجره‌ای شد، زمانی بود، بیرون آمد و شرابی بخورد، باز برخاست و در حجره‌ای دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و سه بار در سه حجره شد و در گرمابه شد و غسل بکرد و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بکرد و بمجلس بازآمد و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت: نه. گفت: این نماز شکر نعمتی از نعمتهایی است که خدای عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که این سه ساعت سه دختر را دختری ببرم که هر سه دختر سه دشمن من بودند: یکی دختر ملک روم و یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گبرظ. یاقوت در معجم‌الادبا گوید: حمدون بن اسماعیل گفت که: در مجلس معتصم سه کنیزک بودند، مرا پرسید که: ایشان را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: یکی از آنها دختر بابک خرمی و دیگری دختر مازیار و سومی دختر بطریق عموریه است. (از مجله مهر سال ۱ شماره‌های ۹، ۱۰، ۱۲ و سال ۲ شماره ۱ و ۳):

با خلق راه دیگر هزمان میار تو

یکسان بزی تو اگر نه ز اصحاب بابکی.

؟ (از فرهنگ اسدی چ اقبال ص ۳۰۵).

بابک از تیغ و خلیفه از سنان در کارزار

جوش جیش از اردشیر بابکان انگیخته.

خاقانی.

منابع تحقیقات دریاب بابک خرم‌دین:

- ۱- تاریخ الامم والملوک تالیف ابوجعفر محمد بن جریر طبری چ مصر. ۲- ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی. ۳- تاریخ‌الکامل تالیف ابن اثیر جزری چ مصر ج ۶ ص ۱۳۴، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸. ۴- سیاست‌نامه تالیف نظام‌الملک چ طهران. ۵- حبیب‌السیر تالیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین خواندمیر چ بمبئی و چ خیام ج ۲ ص ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۶. ۶- روض‌الصفا تالیف محمد بن خاوندشاه میرخواند چ طهران. ۷- جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات تالیف محمد عوفی. ۸- نگارستان تالیف قاضی احمد غفاری چ بمبئی. ۹- مجمل فصیحی خوانی. ۱۰- منتظم ناصری تالیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه چ طهران. ۱۱- زبد‌التواریخ تالیف ابوالقاسم عبدالعزیز علی بن محمد کاشانی. ۱۲- کتاب‌الفهرست تالیف ابن‌الندیم چ مصر. ۱۳- کتاب‌العبر تالیف عبدالرحمان بن خلدون چ مصر. ۱۴- معجم‌الادبا تالیف یاقوت حموی چ اوقاف گیب. ۱۵- معجم‌البلدان تالیف یاقوت حموی چ مصر. ۱۶- تقویم‌التواریخ تالیف حاجی خلیفه چ استانبول. ۱۷- تاریخ مجموع تالیف یحیی بن سعید بن بطریق انطاکی چ بیروت. ۱۸- تاریخ مسعودی تالیف ابوالفضل بیهقی چ طهران و کلکته. ۱۹- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تالیف سیدظهیرالدین مرعشی چ

- پطرزبورغ. ۲۰- مازیار بقلم مجتبی مینوی و صادق هدایت چ طهران. ۲۱- بحیره تالیف فزونی استرآبادی چ طهران.
- ۲۲- زینسالمجالس تالیف مجدالدین حسینی چ طهران. ۲۳- کتاب بغداد تالیف ابوالفضل احمدبن ابی طاهر طیفور چ لایپزیک. ۲۴- کتابالمعارف تالیف ابن قتیبه دینوری چ مصر. ۲۵- اخبارالطوال تالیف ابوحنیفه احمدبن داود دینوری چ لیدن. ۲۶- مروجالذهب تالیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی چ مصر و پاریس. ۲۷- تاریخ مختصرالدول تالیف ابوالفرج بن عبری چ مصر. ۲۸- تاریخ گزیده تالیف حمدا & مستوفی چ اوقاف گیب. ۲۹- نزهةالقلوب تالیف حمدا & مستوفی چ بمبئی و چ اوقاف گیب (لیدن ج ۳ صص ۸۱ - ۱۴۱). ۳۰- طبقاتالامم تالیف ابوالقاسم صاعدبن احمد اندلسی چ بیروت. ۳۱- الفرق بین الفرق تالیف ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی چ مصر. ۳۲- کتابالانساب تالیف عبدالکریم بن محمد سمعانی چ اوقاف گیب. ۳۳- کتاب الملل والنحل تالیف محمد شهرستانی چ لایپزیک. ۳۴- تاریخ الفی تالیف احمدبن نصر & تتوی دیلمی. ۳۵- کتاب المسالک والممالک تالیف ابن خردادبه چ لیدن. ۳۶- کتابالبلدان تالیف احمدبن ابی یعقوب یعقوبی چ لیدن. ۳۷- کتاب التنبیه والاشراف تالیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی چ لیدن. ۳۸- تبصرسالعوام تالیف سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی چ طهران (ضمیمه قصصالعلماء). ۳۹- کتابالبلدان تالیف ابوبکر احمدبن محمدبن فقیه همدانی چ لیدن. ۴۰- مفاتیحالعلوم تالیف ابوعبد & محمدبن احمد خوارزمی چ مصر. ۴۱- تاریخ ارمنستان تالیف ژاک درایساوردنس چ ونیز. ۴۲- تاریخ طبرستان تالیف بهاقالدین محمد کاتب معروف به ابن اسفندیار. ۴۳- خاندان نوبختی تالیف عباس اقبال چ طهران ص ۲۵۴. ۴۴- مراصداالاطلاع. ۴۵- تاج العروس ذیل کلمه طقراط ص ۱۲۷. ۴۶- البیان والتبیین ج ۲ ص ۱۷۲ و ج ۳ ص ۴۱. ۴۷- مزديسنا ص ۱۹. ۴۸- مجمل التواریخ والقصص صص ۳۵۳ - ۳۵۹. ۴۹- بابک خرم‌دین دلاور آذربایجان تالیف سعید نفیسی. ۵۰- قاموسالاعلام ترکی ج ۲. ۵۱- تاریخ تمدن از جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۵۲. ۵۲- فرهنگ شاهنامه رضازاده شفق ص ۳۴. ۵۳- سفرنامه مازندران و استرآباد رابینو چ قاهره ۱۳۴۲ ه. ق. ص ۱۴ (بخش انگلیسی). ۵۴- تاریخ اسلام علی اکبر فیاض چ ۱۳۲۷ ه. ش. ص ۱۹۸. ۵۵- تاریخ ارمنستان. ۵۶- تاریخ ملت آرمن تالیف ژاک دو مرگان چ پاریس. ۵۷- دایرةالمعارف اسلامی. ۵۸- رساله نسبنامه. ۵۹- سالنامه تاریخ اسلام چ هانور. ۶۰- نام‌نامه ایرانی تالیف فردیناند یوستی چ ماربورگ.

آنچه که در بالا آمد تماماً برگرفته شده از لغت نامه ی "دهخدا" می باشد و هیچگونه حذف یا تغییری در توضیحات ذیل این مدخل لغت نامه ی ایشان ایجاد نشده.

سبب ارایه ی این نوشتار نبود توضیحات کافی در رابطه با زندگی "بابک خرمدین" به عنوان یکی از بزرگترین قهرمانان تاریخ ایران است که موجب سوءاستفاده ی برخی تجزیه طلبان و امثال ایشان در ارایه ی هویت ساختگی برای این شخصیت تاریخی است.

همانطور که از محقق بزرگی همچون علامه "دهخدا" انتظار میرود ایشان تمامی نظرات تاریخ نگاران معاصر با "بابک" را ذکر کرده اند که از آن جمله نظرات معاندینی همچون تاریخ نویسان دربار خلیفه است که تهمتهای ناروایی مانند زنا زادگی یا آمیزش با خویشاوندان را به بابک یا پیروان وی نسبت میدادند که تماماً در جهت اهداف سیاسی بوده اما مطالعه ی مکتوبات ایشان میتواند برآیند کلی از آن پیشامد به دست دهد.

هیچکدام از مورخین دوست یا دشمن بابک را ترک(نه آذری) معرفی نکرده و همگی بر ایرانی بودن او توافق دارند احتمالاً از ایشان کسی تصور نمیکرده که چند صد سال بعد مردمانی پیدا شوند سفید پوست(آذری ها) که خود را از نژاد زرد(ترک)* بخوانند.

با سپاس

Pasargad.co.nr

* حفظ احترام هم میهنان آذری و دیگر ایرانیان از اقوام گوناگون بر همگان ضروری است منظور از ترکان چه از لحاظ نژادی و چه در تاریخ و ادبیات ایران طایفه ای از نژاد زرد است که در گذشته از سمت مغولستان به سوی ایران آمده اند و هیچگونه شباهتی با هم میهنان آذری ما ندارند.